هو الله سبحانه و تعالی

روزنامه وقایع ایام محاصره

دار الجهاد حیدرآباد

وقایع تاریخ سیزدهم شهر

رجب المرجب

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

دمیکه مدرس ایام فصل حق در تخته تدریس و تعلیم نشسته

تو ن فاتحی به تفسیر والشمس والضحی بنجاح اشتغال

آفتاب به تیغهٔ روزگار رخ نهفت و عابد شب زنده دار

ماه با سیمای پر از نور و صفا سجاده بر سپهر گسترده

ادای نافلهٔ ایشان بختم سورهٔ نور کرده سر به سجده

گذاشت نسیم صبا حی با صفا گشته هم آغوش

تجلی از روی او صبح بناگوش چنان در روشنی

کرده

گردیده کامل که منیر خجند و بر آئینه دل اول

پرتو سروری را جلوه داد مسافت عاجل از دور

هلال آسا نمایان شده باشاره ابروی خاطر نموده

که کلید قلعه را آورده اند تا نیاز مستعجل راکب کائنه

شهاب ثاقب در رسیده خبر بمسامع مجامع

رسانید که قلعه را فتح کردند مره بعد اولی و کرة

بعد اخری قمر سیران چالاک سپهر انجم سواران

بنله کبود پیکر آمده اطراف من الشمس و اپین من الارض

را مورد کرد که فتح قلعه مصداق والشمس والقمر والنجوم

مسخرات بامره مشاهده گردید و ضبط احصار در دست

اولیای دولت حضرت مدار بفحوای توتی الملک

من تماشا محکم شد و دوران آن که بلبلان نوای این

نوبه‌بابان منهیان رسیده بود سخن گوش سامعان

تحسین سنج پیرایه مژده گردیده غلغله نوبت از

نقاره خانه و غریو کوس و کورکه شادیانه بنوازش

بینوایان غمکده انتظار برخاست و غبار کدورت

و گرد ملال بشدت وزیدن نسیم نفس سرناچی

و کرناچی در فضای خاطر بادیه نوردان دشت

اضطرار فرونشست ... بی چه نشستنی چه برخاستنی

سبحان الله میدانم که نغمه کرنا مثل یوم ینفخ فی الصور

بود که مردگان گور نحوست فرو نشستگی را زنده ملیات جنت

یا طنطنه کوس نادیان بشیر ارعد تجمده بود که عنکان

بستر

بهتر از کار افتادگی را نبید از میکرد العظمة لله عجب
شکوهی و طرفه انبوهی بر در دولت سرا اتفاق افتاد
از هر طرف زرین قبایی سپهر برق از جا جسته
بر قلعه کیان میخندید که بخلف الصباریتم از هر سو
نمد پوشی مانند ابر به برداشتن گنج کوهسار تخیر این
قلعه میدوید که و هم تحمیلون او زار هم بهمه حال منشا انبعاث
دین فرحت و سرور و مبدا اهتزاز کل مختال فخور
این بود که بلاتشبیه حاجی محراب تا پیشطاق دولتخانه
مانند ساعیان صفا و مروه دوویده آمد که محرمان کعبه
مقصود گشته تا چون حبل المتین رشته اعتقاد
استوار ساخته در رنگ زایران که بر کوه عرفات .

روند برفرازبرج برآمدند و مناجاتیان ترقی مراتب
و مناصب نزبهای درازتر از طول امل گذاشته بر
کنگره حصار چون موذنان بر قبّه منار بالا رفته ندای
حیّ علی الجور ش واذان الحجرات خیر من الجبن
درداده ند لاجرم صفوف جنود منصوره کانهم
بنیان مرصوص بر دروازه حصن رسیده سوره
اذا السّماء انشقت دمیده بحکم واتو البیوت من
ابوابها داخل شدند احوال بروج قلعه از صدمه لشکر
قیامت نهیب فتکون الجبال کالعهن المنفوش و
اوضاع محصوران مجبور از الحمله و آسیب و یکون
الناس کالفراش المبثوث غازیان دین دار و
محامدان

مجاهدان نصرت شعار بسر جا سرداران ابوالحسن
فتح ابواب را یا فتند نشستند اقتلوهم حیث وجدتموهم
فراموش نشده خودش را دست و گردن بستند
جعلوا اعزة اهلها اذلة از یاد رفته آنحال بنا بر تخریب
بنای قلعه که غازی الدینخان بهادر فیروز جنگ بفحوای
وسعی فی خرابها بعمل آورده بنده را بحضور پر نور فرستاد
مبارکباد فتح قلعه عرضه داد و جمهور بندگان که سوره
اخلاصشان فاتحه قلعه شده زبان تهنیت با نا
فتحنا لک فتحا مبینا کشادند و حضرت ظل سبحانی
خلیفة الرحمانی هنوز بر سجاده بودند که محراب
نمایان شد سجده شکر ادا نمودند و باشاره فیض

تابع چند نوبت حکم نواختن نوبت فرمودند سواری
و پوشش خاص فی الحال مانند نصرت و اقبال حاضر
آمد و امتداد زمان چون لب و زبان حاضران
از کجایی و مور تهنیت قاصر آنقدر خلق بسعادت جم
شدند و تسلیم مبارکباد سربلندی یافتند
که زمین بر وسعت آسمان نشیب دست زد و خندان
زنانست . پر زور افتاد که تو به پای برشکست زد
و دوستدار چهره مست بیت نوید فتح
و نغمه جان پادشاه سید نواقیش و طرب
... نغمه گستر ملایکت
به آسمان کرند زبسکه نعره شاباش و واه واه رسید

شگفتگی نیت بتبسم بخنده منجر شد گذشت باز از رنهم تقاضا
گاه رسید بصحبتی شده مشغول بسر یکی طرزی
که کهین شاه ویشان بود و چون نگاه رسید یکی بکعبت
که فال منت آمده راست گذشت بخت و ایام
عزّ و جاه رسید یکی به بحث که خواب منت کسه در
نمام شد غم دل حالت رفاه رسید یکی بشرط که فردا
کوچ تا دهلی توان بعرض چهار روز یا دو ماه رسید یکی
دو اند لپ ساربان نبود قاصد که خلعتی و همت گرشتر
پگاه رسید یکی نوشت که پالان بدزد ای ظالم
چه برگشا فتم این است چوب و گاه رسید یکی سوار
شد و رفت و گفت با نوکر بیا او ببین که خواهی بیتم

راه رسید ز قلعه گولهٔ افتاد در همان اثنا کشید ناله
اجل کشته که آه رسید یکی بسان شرر جست و ریز
سنگ جستن زید یکی چو شعله دوان شد که تا پناه رسید
چو غنچه جمع شده زیر لب بهم گفتند چه بود این ز کجا
و ز کدام راه رسید چو گل بخنده یکی گفت شلک
فتح است چه خوب شد که برین مدعا گواه رسید
هنوز بر لب او بود این سخن کز دور گولهٔ دگر آمد
ببارگاه رسید یکی به پشته بزد که من به بینم چیست
بلند نا شده کامی بقعر چاه رسید نجات دیگری
ازینجا که هیچ باید دید از آن وقوف گولهٔ بکلکته
رسید مدتی بی لعب رفت و دوربین طلبید بدید

لغزد

گفت شکستی بااین سپاه رسید   در این مکالمه بودند تا

خبر آمد که چشم زخم عظیمی بفوج شاه رسید   تبیین این

مقال وتفصیل این اجمال آنکه سپهسالار مدبر با فرهنگ

غازی الدینخان بهادر فیروز جنگ پاسی از شب بوده

اول پاس یعنی وقتی که حارسان حصار چون

بخت خویش بیدار نباشند آنگاه برسای خرد

چون ره شناس کمندی چند درازتر از عمر خضر والیاس

ودو سه نردبانی استوارتر از رای محکم اساس همراه

گرفته باتفاق عساکر وافواج آن بهادر تپی بهادر بآیین

دریای مواج روان شده بهنگامیکه آن سردار

ذوالاقتدار و پلنگ تهور شعار بپای حصار نزدیک رسید

در دامن کوهی مانند تخته سنگی با کمال پایداری
استقامت ورزیده و دوتن از دلیران حقیقی و بهادران
واقعی پا بر نردبان گذاشته دست بر دامن جرأت
زده سر از چاک گریبان کنگره برآوردند چون
دیگر نردبانها مانند عمر آنها از رسیدن بانجا کوتاهی
کرد قلاب کمندها بر فرو حصار استوار کردند تا
دیگران نیز بالا آمده قلعه گیان را بزیر تیغ بیدریغ کشند
و سرداران ارواح را از قلاع اجساد بمودای والنازعات
غرقاً سبحی بیرون کشند قضارا یکی از شرار فضیل
باندازه خوردن لاشیی چند که از کشتگان روز گذشته
در خندق افتاده بود راه می جست که خود را نجا کشد

انداز و بآن بیرد و شیر بیشه شجاعت دو چار شد از
انجا که شیوهٔ او ضرب المثل است کما قال عز و جل
کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث آغاز
فریاد کرد چندانکه حارسان برج و باره بیدار شده
کار بالا رفتگان را ساختند و بالا رفتن برای کار
میسر نشد همچنین دیگر بانان دیگر دران گرمی هنگامه
شعله وار از جا جسته شررآسا بهر سو دویده چراغ و مشعل
برافروختند چون بر آن ظلمت سرشتان روشن شد
که آتش فتنه بسبب رشته چند همچو شعلهٔ شمع نزدیک است
که بالا کشیده و سر زنند قلعه داری از دست نداده
به بریدن رسنهای حیات تمام آنها که در نیمه راه

بود نمودند و جمعی از سرکشان را که پا بر نردبان
داشتند بحقهٔ باروت و قاروره نفط سوختند
مشعبد حقه باز چرخ ناساز طرفه آتش دستی بکار
برد مهره که در توپ پنهان کرده بود از
مهرهٔ پشت کرنجگان نمایان ساخت و نراد فلک
غلط انداز عجب مهره بطاس انداخت که نقش دو ششی
که آن شهزادی ششدر از سوار زده بود بخال زیاد
کلالهای تفنگ در بدست آنها صدا آفرین بر شوکت
آن سر کرده باتدبیر و هزار تحسین بر همت آن
مبارز دلیر بی نظیر که نقاره نواخته از انجا مراجعت کرد
و مانند صدا از کوه فورا برگشت والا چنانکه رفیقان
بی باک

بی باک دران مکان خطرناک ویرا تنها گذاشته

پیش و پس رفته بودند اگر محصوران زیاده رو کم بخت

و متحصنان سست رای دل سخت بمقتضای ثم قست

فی قلوبهم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة

در پناه سنگ قباحتی میکردند حیف بود دیگر چرخ

پیر را در پیدا کردن چنین جوانی چه قدر بایست گشت

و این محض عناد است که حاسدانش میگویند از آواز

نقاره کشیکچیان قلعه را آگاه ساخت و بد کرد استغفر الله

این چه سخن است هر چه کرد آن سنگ کرد این چه کرد

مقوی این سخن سخن جاسوسان است که خبر آوردند

که ابو الحسن قبیح اطوار طوق طلا و قلاده مرصع و جل

زر بعث بجهت آن سنگ مقرر داشته بر بام طبیعه
گذاشته میگوید که این هیچ گمی نگردد بهر حال چون
وظیفه وقایع نگار ثابت و بسط جمیع احوال و ضبط تمامی
مقال و افعال است رنگ ارتسام بقلم داده میشود
پوشیده نماند که احوال هر یک از سکنه اردوی
معلی چه شیخ و چه شاب و چه اعلی و چه ادنی کما ینبغی
مقرونست بخوف و گاهی منسوب بر جا ثم لا یموتون
فیها ولا یحیی مگر طفلان بی پروا و کودکان از بیم و امید
مبرا که در امن حسنه و بازی بمیان برزده با نهایت
استغنا و بی نیازی گرد ملال از چهرهٔ آمال می افشانند
و قطعهای انصاب فراگرفته بخاطر خورسند و آواز بلند

در طبق

درمکتب نشاط و در بستان انبساط میخوانند آنچه

بگوش رسید بهوش هم برسد القطعه فی بحر المتقارب

سخن برابود در تقارب قبول فعول فعول فعول فعول

اله است و الله و رحمن خدای مگر او کند رحم بر فوج شاه

رحیم است و غفار آمرزگار ندانم چه شد حصه این سپاه

دلیل است و هادی تو گو رهنمای نقیب از بر زی

وزاری سپاه تعلم بیاموز و از علم بدان که سر دار

بحر بحث از رزمگاه تکلم سخن گوی و قل حرف زن

ولی گاه با اشک و گاهی بآه زمین و متین محکم و استوار

چه دیوار این قلعه پی اشتباه سما و فلک چیست

هفت آسمان که از دود بارد شته سیاه پود از حصن

عبری زمین انکه شد پر از مرده زیر و زبر درسه ماه
محل و مکان و معان است جای کثیف و عفین از
هجوم سپاه سقر دوزخ و نار آتش ولی بفعل
آمد اینجا و عبید اله چو جنت بهشت آخرت آن
سرای نصیب کسی کو جدا شد ز شاه فخذ ران
عقب پاشنه رجل پای همه زخم خورده است در رزمگاه
رنه شش قفا چیره و وجه روی همه شد ز آسیب کوله تباه
ید و جارحه دست و حلقوم نای خدا از رفت بال
دار درگاه شغه لب لسان چه زبان فم دهان
همه گشت بر فقر و فاقه گواه غنی مالدار است و مسکین
گدای مساوی شده هر دو از عدل شاه

بعد از این

بعیر اشتر است و جرس چه درای غنیمش زد و برد

در نیمه راه فرس اسپ و زین سرج اما ندید

نه این پشت او را نه آن روی گاه رجل مرد و مرأت

زن ٭ زوج جفت جدا گشته از هم کر سال و ماه

گران عود و بربط و تر شرعه زود سکست این همه

تحسب یکباره ولی سنج چنگ است و مزمار نای

که در خواب بیند کسی گاه گاه ملک پادشه جسند

دیگر بود مدان ضحاک و خنده برین قاه قاه کلام

عبارت سخن شعر بیت چو این قطعه خوانی بگو داد داد

القطعة الاخری فی بحر الرمل فاعلات فاعلات

فاعلاتن فاعلات شعر در بحر رمل باشد به ازراب

نبات چیست عقار و پیه کبریت احمر اشرفی
کیمیا نوکر شدن یکرو پیش بوالحسن فقر و فاقه عیله
عسرت صبوری انتظار انچه باشد نوکران پادشه را
درد کن خیمه انچیزی که منع بارش و تابش بکرد
فرش دان سطح زمین ملبوس چه جلد بدن ممتنع
معدوم این هر دو بطرز لف و نشر دانه و کاه دواب
نفقه فرزند و زن الثقیل و الغلیظ آبی که در این لشکر است
دلاجل حکم طبیبان المرض احوال تن نفخ صور و صیحه
آواز نقیب چوکی است طعم و ماکول انچه بر کردد
نیاید در دهن لم یقع چه فتح قلعه لم یکن یعنی بور شر
سهم سیبه لهو زینه لغو نوبت انداختن حدق آن

حرفی که هر کس گفت باشد گشتنی کذب گفتاری
که سازد مایه دار و مؤتمن فلسفی آنکس که میگوید خلا
باشد محال در خزانه کردن و هرگز نگوید این سخن
مانیا و طرب جنون و خبط و مالیخولیا تاج و دیهیم
افسر و اکلیل باشد سخن تارب و تاع و مداع
تالیف و دیگر چیان دکله پوش و شمله ساز و مرک
پیچ و جیغه زن افترا و زور و بهتان فال و خواب
خواجگان شید و خدعه دعوت شیخان سرهندی
وطن ما و لا و ان و لن لم چون حروف نافی رند
میکنند اینها عمل در دفتر بخشی تن من و عن
با والی حتی و فی جر میکنند لیک انوقتی که داشتند .

بدیوان دکن لام امر ولا وان لمّا ولم شد حرف جزم
سادِسش صاد است از کلک فرنگی پی سخن
کاتب و صادر اصبح و امسی فعال ناقص شد بجو
نذیرات و تسخیرات در ملک دکن

۲

وقایع تاریخ چهاردهم شهر رجب سنه ۳

هنگامیکه مخبر صادق النجوای واصبح اذا تنفس
عالمیان را از قدرت کامله حضرت اقدس کار
تعالی شانه خبر داد و جمازه سوار سریع السیر گردون
بمودای الله نور السموات والارض در اظهار
احوال جهانبان بتقریر واصح اب کشاد خبر

رسید که جمعی از متحصنان شقاوت آثار چون
دانهای انار از برج حصار بیرون آمده کار
بخونریزی میرسانند و تبدار کشت سرخ روئی
در دادن جان شیرین قدم ثبات فشرده
مستحفظان دمدمه را بمقتضای فدمدم علیهم ربهم
بذنبهم فسویها شربت شهادت میچشانند فی الفور
عزت خان را که خدمت میرآتشی یافتنش
خیلی تازگی داشت نایره شجاعت ملتهب شد
زبانه وار با فوجی چون شرار دوید تا دود از
دمار آن خاکنشان برآرد و از کمال جرأت
باتفاق سمندر بیک میر توزک در دود آتش

درآمد که ببرق سنان وشهاب بان اهل بغی
وعناد درا درا عداد ولهم عذاب الحریق درآرد
عدد کشتگان از طرف سردار مذکور بهفتاد رسید
واز جانب هیچ معلوم نیست واین عبارت
که خان مذکور معروض جناب خلافت مآب داشت
که رفتم وجمعی کثیر را بقتل رسانیدم بیان واقع است
زیرا که مواضع فتح درغزوات بهفتاد بود پس
آیه کریمه ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة کثرت مقتولان
او را بثبوت رسانید درشب گذشته همین که لشکر کرده
روح نفسانی از قلعه بدن رزایل شده دست از تدبیرات
حس وحرکت کشید وفرمان فرمای قوای طبیعی وحیوانی

از نظم

از نظم و نسق چار دیوار ترکیب عناصر فراغت یافته
در مضجع نیام آرمیده تیره روزان محصور و سیاه
بختان از پرتو خورد و نور توپ بر برج مقابل مخیم
سرادقات جاه و جلال آورده شعله پی در پی و دود
ناهنجاری بلند کردند چندی از گلولها متوالی
در شفاعت آن عاصیان جرم بد سگالی بپای
سراپرده خوابگان افتادند و بعضی برای استعفای
خطای توپچی از نکال بد مآلی بر گرد کاس بارگاه فلک
اشتباه گردیدند لهذا درین روز آفتاب عصبت سلطانی
از افق دشمن سوزی و مشرق آفت رسانی طلوع
نموده بر مزرع هستی آن زارعان کشت ضلالت

تا بید چند انکه بالکلیه از قرب معدل النهار بعود
محاذات خط استوای حلم انحراف ورزیده حکم
خورشید شعاع جهان مطاع لمعه صدور انداخته که
توپی چند باهندام آن برج منحوس مقرر سازند
تا دیگر از ارتفاع انجمن خیالهای فاسد و اجتماع
ادخنه فکرهای کاسد در کره دماغ آن اوج گرفتگان
هوا و هوس لاطایل احداث ننموده تا به توت صورت
وقوع نیابد لیکن چون دمدمه دیگر با بست فطرتان
در بلند کردن زمین عذر آورده وزین عقوبت عظمی
در عقبه تعویق افتاد هم درین روز حکم شد که دو صد
جامه و مغفر چرمی بدرفش امرا نقد و سایر عوالی

معفوه

مغفرة من ربکم و بشفرهٔ نقض قاطع حلق للانسان
من عجل بدوزند تا غازیان شجاعت شعار و مجاهدان
شهامت دثار خلعت بدلناهم جلوداً غیر جلودهم
پوشانیده بیورش مأمور فرمائیم که در مسلخ قتال
پوست ازتن بمغزی چند برآرند و کسوت حصول
مأمول را بعریان ساختن آن تلبیس کیشان از لباس
وجود زود دربر کشند محصّلان غلاظ بر جرم دوران
موکد که فافعلوا ما تؤمرون و موکدان شداد برکار
کشان محصّل فذبحوها و ما کادوا یفعلون منتظران
نجات ازین بته بنی اسرائیل بامید صدق این
وعده که موسی آرزو در لوح خاطر خوانده از شادی

در پوست نمی‌گنجد و خورد سالان اردو از تخییل
فعل این قوه که سامری خیال در قالب تصور
ریخته بما صدق عجلاً جسداً له خوار از خوشحالی
فریاد میکنند و همدرین روز حضرت پادشاه
هفت اقلیم زیب افزا و زینت بخش اورنگ
دو بهیم نیر جهان افروز فلک کشورستانی
آفتاب عالمتاب برج جهانبانی رار از علو همت
و سمو فطرت بخاطر ملکوت ناظر رسید که
بندگان درگاه سلاطین سجده گاه را در بالا
رفتن برنردبان جهت یورش ارشادی
ضرور است تا موجب جسارت در طی زینها

در آن حین و بر آمدن بر فراز قلعه و جستن تهیا ثمین
بشود و نیز درین ضمن فرط قوت روحانی و کمال
سطوت جسمانی که در مزاج قدس امتزاج مبارک
والا درجات و بدن فیض مسکن همایون واهب
آلبرکات بموجب نورٌ علی نور فراهم است بر کافه
خلایق اعم از موافق و منافق ظاهر و باهر گردد
بنا برین حکم بلند مرتبت سامی منزلت عز ورود
یافت تا نردبانی محکم چون اساس خلافت
در پیشگاه سلطنت حاضر آورند و خاصان درگاه
بر ستون بارگاه نصب کردند و خود بنفس نفیس
همچو حضرت کلیم که بر طور سینا بر آید با جناب

مسیح که بر فلک عروج فرماید بالا رفته مانند روح
الامین شدید القوی که از فوق اسما بر سطح غبرا
هبوط نماید پائین آمدند دران صعود محمود وورود
مسعود سرعتی شایان عالم عالم تحسین وجبر اتی
خواهان جهان جهان آفرین بمنصه ظهور آمد بی
تکلف ازان حرکت که چشم کواکب را در حدقه
مدویر حیرت نشاند جنس عرض را بر نوع جوهر
تقدم بالشرف لازم آمد و باین سند که در اتمام
طی نردبان یکزینه درمیان ماند بر مذهب نظام
که بطفره قایل است برهان سلم مسلم شد حاضران
سینه سویدای دل را بر مجمر عقیدت افشاندند
وناظران

و ناظران آیه کریمه وان یکاد و تا انه لمجنون خواندند لعنت طرف
پناه شریعت دستگاه اقضی القضات قاضی عبد الله
در شفاعت قلعه گیان از فحوای آیه من ذا الذی
یشفع عنده الا باذنه غافل شده نزدیکست آنچه
خواست که سخنی بر کرسی نشانند و شکل بدیهی الانتاج
ترتیب داده بعرض اقدس اعلی رسانید صغری
موجبه کلیه باین وضع که ابو الحسن و لشکریانش همه
مسلمانند و کبری موجبه جزئیه حمل بر انکه بعضی
ازانجانب نیز مسلم اندکه هر روز بقتل میرسند
نتیجه اینکه اینجدال مخالف شرع متین است
واین قتال منافی دین مبین چون اخبار بردمند

کمترین واجب است التماس آنکه عفو جرایم ابو الحسن
سراسر گناه و صفح جنایات بندگان درگاه فرمایند
زمانیکه سخن باینجا رسید نزدیک بود که قضا متوجه
قاضی شود فی التحقیقه قیاس اقترانی دلالت التزامی
برین مقدمه دارد که مقدم و تالیش عکس مستوی
وشق نقیضش مرضی طبع مقدسش معلی بود بناءً
علی هذا نسبت حکمیه ممکنه حکم بسالبه کلیه محکوم به شد
و مضمون جواب بدلالت مطابقی اینکه ما
میدانستیم فریفته شدن بزر خاصه نوع بهافل
است نه عرض عام تو از جنس عالی خواهی بود
ازین حمایت و رعایت بدلالت تضمنی محکوم
علیه شد

علیه شد که این معنی مشترکست در جمیع افراد و تو چون
فصل بعید از شرطیه دین داری دور افتاده و
ایمان مار الا دوام ذاتی قرار داده رسم سلطنت
این بود که بحدی رسانیم امّا برحم کلّی بهمین حبری
اکتفا فرمودیم که هیچ اوسط قضایا نقل نموده ازین
لشکر بیرون روی بعد از اتمام سخن قاضی عسکر را
اخراج فرموده به بنگاه فرستادند تا دیگران مراعات
قانون خلافت را در منطق خود نموده خطا در فکر نمیکرده
باشند شه نقب که از بدو محاصره شروع بحفر شده
بود امروز بحوالی بروج رسید و نوید پر کردن باروت
و آتش زدن شعله شهرت کشید و بعد ازین اشتهار

رئیس مشایخ کبار از روی حال فی الحال خوابی دید
خلاصهٔ واقعهٔ آن بزرگ والاجناب مظهر کرامات
بیحساب که خوابش بیشک بیدار بیست و بیدار بشر
بعینه خواب که سرحلقهٔ سلسله ارادت سجاده نشین
مسلم الولایت پیر و مرشد حضرت پیر و مرشد یعنی
جدّ بزرگوار شیخ عالی تبار آن سامی مرتبت
که میفرمودند بر آسمان رفتم و خدا را دیدم
از من پرسید که مخدوم زادها چه حال دارند گفتم
در دعای عمر و دولت شما مشغولند جبیهٔ مرصع بمن
داده رخصت کرد و گفت زود بروید که خلق
گمراه می شوند الحال یک پشت درمیان گذشته

وان

و آن جیغه موروثی که بشبیه تاج خروس خداداد
است بعد از چند گاهی بر می آید و بر سر هر که زیارت
چندان هجوم عام می شود که در چار سو بجه ازدحام سرها
در زیر دست و پای احباب آنها از کلاه حیاست عاری
میگردند الحاصل آن بزرگوار بجهت کنایه نشست
در خواب ببعضی ارشد اولاد الهام احیا دارند
گفت ای فرزند طعام و حلوای نذر و نیاز را نمیخورد
بخش ما را نمیفرستی شیخ گفت ای جد والا مقام
حلوا و طعام درین ایام از پریشانی خاص و عام
کمتر جمع میشود و مریدان درین سیاق آنقدر
مستهلک اند که اگر برده نان و حلوا میدهند من خود از

دست این مردم مردم و خلیفه از بس که جد و کد
در گرفتن این قلعه دارد و از جمله کیسه ها که بجهت پر
کردن خندق مهیا میشود یک کیسه کرباس را
وضو ساخته بدست خود دوخته با وجود این همه
قلعه بدست نمی آید و حصار از پا نمی افتد خلایق
بحال خود در مانده اند اگر میتوانی توجهی در مفتوح شدن
قلعه کن که از زمان حلوای بسیار خواهی یافت
سبحان الله مشهور است که حلوا در آشتی میباشد
پس اینهم از کرامات آن بزرگ است که در جنگ
میخواهد حضرت پیر فرمودند که ای فرزند راست
میگویی که خلیفه کیسه برای قلعه دوخته است یا در دروغ

شیخ قسم خورد و آن بلند مرتبه اینمرتبه فرمود حالا
زود بیدار شو و بشارت برسان که در همین دو سه
روز ما قلعه را گرفته میدهیم و مردم قلعه را همه
میگیریم نه آشنا میگذاریم و نه بیگانه امّا کینه که خلیفه
بدست مبارک خود دوخته است مناسب نیست
که از خاک بر کند و در زیر دست و پای مردم افکند
باید که آنرا از زر پر کرده بفرزندم دهد هر گاه
حضرت پیر وعده دو سه روز در مسخر شدن قلعه
فرموده باشند دیگر چه ماند و شیخ هم در
ایفای نذر تلاش بسیار دارند حق المقدور
در راه خبرت تجسس میفرمایند که آن کینه مقدس

مبارک چه قدر کلان است خاطرها ازین جواب

اگرچه پریشان بود جمع شد و تاکید بر نورسش

رفت آری قطع نظر از بشارت پیری یا اسان

بهری شیخ فی حد ذاته پیری اند و بر سر خودپیری اند

از وضع ایشان نقل میکنند که در حداثت سن کشف

رفیع شده و شرف بر ایشان وارد گشته رویای

ساده از حضرت شیخ بسیار مشغول است از آنجمله

یکی را یکی از مریدان بنظم آورده سوادش در

بیاض چشم این بیسواد در آمده واقعه را باین واقعه

مشرف ساخت مثنوی شیخ در خواب

دید شیطان را رهزن دین و دزد ایمان را

نظم

رضا

زصفا ب که دل چو آئینه ساخت آن لعین را
همینکه دید شناخت ملامت عتاب پیش گرفت
بر سرش زد بی وریش گرفت که چها میکنی
نوای مردود شده از درگه خدا مطرود
ای تو گمراه کرده مردم را طوق اضلال حلقه
دم را این همه طاعت و رکوع و سجود بهر
اغوای خلق عالم بود هم دیگر چه برد شیخ بکار
گشت از ضرب دست خود بیدار چون ترش رو
زخواب شیرین جست دید ریش خود ش بدست
خود است جنگ با دیو نفس آمد یاد
خندهٔ کرد و ریش خود سرداد گرنه کشف است

گر نه کشف است حقیقت این آخر هر که شک آورد
شود کافر سرکرده منهیان اخبار و آثار و پیش
آهنگ مخبران اوضاع و اطوار که بجاسوسی محله
و بازار مامور و محکوم است چون مهرهٔ شطرنج
خانه بخانه گردیده و مانند ورق گنجفه صف بصف
دار رسیده از هر جا خبر گرفته حاکی باین حکایت منظوم
است قصیدهٔ شهر آشوب درین ملک
خراب امروز کس را نیست سامانی چو گنج افتاده
اند اهل هنر در کنج ویرانی بسر حدی رسیده
خلق را افراط ناداری که معنی هم ندارد این
زمان حرف سخندانی سپاهی هم بمیدان
فتاعت

نظم

قناعت میکند جولان ز شمشیر و سپر دارد و دم آبی

لب نانی طبیب از علم طب در یاد میدارد بهمین

معنی بناشد خوبتر از شربت دینار در ماضی

منجم را نشد غیر از فلاکت از فلک حاصل ز ضعف

جوع بیند قرص مه را گرده نانی رخ عطار

مشتاق است قوت لا یموت ... پیش آتش و نان

آید چه بنویسند اشنانی ز فکر مفلسی زمال از

پس ریش خود کنده نموده با دوستی لحیه اشرا

شکل لحیانی بناشد القدر سرمایه هم حسرت راحت مسکین

را که بر زخم دل خود مرهم کون سازد نمکدانی

چه طفل نی سوار از بهر روزی میدود کاتب

زکلک خود کمیتی وارد و از صفحه میدانی محاسب
سال را بنوشت ماه روزه در دفتر برای آنکه
معلومش نشد شوال و شعبانی ز حیرت گفت قاری
من کلوا میخوانده ام یارب نخواندم هیچکه لاتاکلوا
در هیچ قرآنی شده خیاط هیچون سوزنی
از تنگ چشم [illegible] شم دوزد و دامنش بر جیب
احسانی شود صباغ از رنگی برنگی هر دم از
خجلت که نعمتهای الوان رفت و محتاج جسم
بیکیانی نمانده پیش شماعی بهای رشته شمعی
مگر از عشق بازان وام گیرد رشته جانی ندارد
باغبان مشت زری چون غنچه دلتنگ است
برگ

برنگ گل ازینغم چاک زد بسروم گریبانی رسد

تا جان سپاری گاز تنبولی زنی برگی برای سرخ

رویی چون ندارد بهره پایی تنور آسیا نجا کشته

تا نبار زنیغم که در دنیا ن نان بر سرش افتاد

تا وانی درین لشکر بمانم یا مردم با خویش میسنجد

مامش در دکان بقالی [illegible] نمک و میرانی

نه شعدی هست و نه [illegible] بی نه دلالی نه برّازی

برای خود فروشی واکنه هر روز دکانی

ورو کمراتع را از خانه خود رانده از خبث مگر بر زنده

حوانش نموده تیز دندانی چه گوید آهن سرد

از تلاش رزق آهنگر بغیر از سخت جانی

خود ندارد و چنک وسندانی بروی درهم کوکه
چنین زدست که ضرابی که این نقد روانرا نیست
جز جان جنس ارزانی نه بیند روی زر جام اگر
آئینه بفروشد که یکمو در بساطش نیست غیر از
چشم حیرانی دلی پر داشت حمامی ز دست کیسه
خالی سنگی باز و گفت از کجا آرم چنین جامی
غم روزی و حلاج ا[illegible]ست و میگوید باین
نسبت بود بر دار رفتن کار آسانی ز خامی
پز د سوداچه باورچی نمی یابد برنج و روغن و سیر و
پیاز و مرغ و حلوائی نکبتا کاغذی کو کاغذی پرکارو
رنگینی که پندارم کجاج سرخ از شخش افشانی

کدا

گدا در کشتی کشکول آبی هم نمی یابد ولی در ریختنها
ابر ویش کرده طوفانی ز گوهر پالی کسی پرسید
از روزت چه ماند آیا بگفت احوال اگر این است
بهر ساعتی آتی صدای ماتمی از خانه برخاست
پرسیدم چه شد گفتند درین خانه وارد گشت
مهمانی ز جایی غلغل شادی شنیدم گفت همسایه
که شخصی دید شب در واقعه پر آرد انبانی یکی
گفتا خداوندا بحق نوح پیغمبر برای قلعه کلکنده
کن ایجاد طوفانی یکی گفت ای سبب ساز کریم
از عزت یوسف من بنمای خود در خواب مشتاب
گنج پنهانی یکی میگفت ای رحمن بحق موسی عمران

بیار از آسمان نزانگبین یا مرغ بریانی یکی
گفت ای خداوند کریم از حرمت عیسی برای
من هم نیست امروز هیچون ماین خوانی میگفت
بهر قرض دادن یلین کن یارب یهودی هندو
نصرانی گبری مسلمانی بی منّت در کرم بحق ار حجی
یارب کرم فرما و نفرست المکات را پیش نشانی
با اهل حرف باید گفت اهل حرفه بسیار است
بجا موشی ادا کردم سخن را نیست پایانی کودکان
رکاب ظفر انتساب مشغولند تکرار نصاب قصیده
در بحر هزج برخیز ای صاحب سخن بحر هزج را
یاد کن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن صوم و صلوٰة

نظم

مدارو

نذر و حج خمس و زکوة و مهر و دینۀ فرض است و زنهار
فرض نز در مور چپل رفتن بدان طور و جبل طور
علم کوه است و باشد قعر کو انجاکه در وقت یورش
سردار میکرد و نهان طایر پران قاطع بران بالغ
رسان امّا چه سان تیر عدو شمشیر او بندوق
بر توپ کلان جدت نوی در گلزار غم کلفت
پری دلزار زهم یاس و قنوط امید ها از
نصرت این غازیان لاینتهی یعنی سفر دور و
تسلسل منزلش ثابت غم تنهایی و باطل خیال
خان و مان عزت گرامی ساختن ذلت بخواری
داشتن آن وقف بر نو نوکران این بر قدیم الخد مستان

جاری روان ساعی دوان آن اشک چشم این جان

زتن انس و اناس ناس چه آدم ولی کو در جهان

قلت کمی راحت خوشی اوّل طعام آخر حرام

خالی تهی ملان پری کیسه زر زرد بیر از خزان

ناخوش سمج چسپان لزج ماسخ تفه بارد خنک

غمر و خفیف آبله سبک این جمله لطف الله خان

موذی اشر چه بدرسان حانث دروغی در قسم

ممسک شحیح اعنی بخیل اینها همه مختار خان کیس و

فطن صاحب خرد جید نکو خیر کریم با دل سخی

باسل دلیر اینها همه مختار خان کاذب جبان

رادع و کر بزدل دروغی حیله گر پیش مهابتخان

بیانا

بیا تا سازوست خاطر نشان غمّ و ضلالت کم بینی ۴۹ بعض و
عداوت و دشمنی یکساعتی در باره خود یا دیگر از مردمان

وقایع تاریخ پانزدهم شهر رجب سنه ۱۲

زمانیکه مذهب قدرت سرلوح طلوع خورشید
را بر دیباجه صبح منقوش ساخت و حاشیه اوراق
فلک را بخطوط شعاعی جدول کشیده نقاط کواکب را
بخط بطلان از نظر انداخت اجرای حالات
از مشیت خالق الکاینات بموجب جفّ القلم
بما هو کائنٌ بر مسطر تقدیر مرتسم شد و اجزای
ساعات بمقتضای استعداد مواد و استحقاق

ما هییات ینض لها ما ثبتت و علیها ما کتبت متقسم
گردید عالی گوهران پاک طینت باب
رو د صو ساخته گوهر او قات عزیز را بر شته
سبحه کشیدند و صاحب جوهران مشتاق زینت
چون جوهر بجوش فولاد در آمد بهار کاه خاص
و عام دیدند بعضی کار افتادگان از بیم آسیب
حربه مصاحبت ابنای روزگار چار آئینه وحدت
از چار دیوار خانه خود بستند و هریک در گوشه
سلامت ازو است کرار این بیت رطب اللسان
بیت بسکه از درخورد مردم عکس مطلب دیده ام
میرمم از آب و از آئینه پنهان میشوم برجی
تجربه

تجربه کاران از خوف تأثیر سم معاشرت تنهایان
نفاق شعار در دار الشفای خلوت نشستند و هر کدام
در حصار عافیت عزلت متذکر این رباعی
عذب البیان رباعی یاران زمانه همچو
دندان باشند یکچند بهم رفیق و چسپان
باشند بروند چو فیض عمری از پهلوی هم خندان
خندان ز هم گریزان باشند فرقهٔ شمشیر بدست
ناخن پای قلعه شدند و جوقی کمان بر بازو و بروت
لب خندق تا انجام قضا کی رسد گروهی چون
نفس نایی در کوچه رزه تعقب درآمدند و فرقهٔ
همچون صدای مطرب بر دمدمه بلند گشتند تا همه

بار دوست چه کند جمعی پریشان روزگار هرزه
گرد بسیار هر لحظه رشته وار سر از جائی آورده
گوهر تماشا بر رشته نگاه میکشیدند که شاید گرهی
از دل واشود و طایفهٔ قطره زنان مانند آب
هر طرف میدویدند و چشمی آب میدادند که باشد
که گرد کلفتی از خاطر برود فی الواقع در نیولا که طراوت
عرصه لشکر فیروزی اثر رشک فرمای گلزار است
و رنگینی جلوهٔ فوج دریا موج خوبی افزای بهار پنجه
مژگان چرا رنگ بست حنای تماشا نگردد
و مد نگاه از چه رو میل توتیای تفرج نباشد
چشمه سارها در نظر از حلقهٔ زره پوشان و

سروها

سروهای روان نمایان ز فرقهٔ بندوق

بدوشان بنفشتان از فوج نیزه داران بید و مرزنج

کوکنار از صف گرز برداران هویدا برگ لاله

برروی هم ریخته از سر خون آلود زخمیان شکوفه

بر سر یکدیگر افتاده یعنی چشم باز ماندهٔ کشتگان

سوسن زار که مینماید خنجرهای کشیده است

قطرهای شبنمی که میدرخشد اشکهای بر رخ

دویده بلبلان هزار دستان دمبدم در

آواز توپ و تفنگ عندلیبان خوش الحان

هرسو در پروازند با نهای سیر آهنگ پیشکاران

باغبانان قضا ثمرهای رسیده را در فکر چیدن‌اند

یعنی سرها و شاخهای پر برکت را در کار بریدن
یعنی دست و پا سنبلستان شمله اندازان رز از
دریای لشکر که موج و حبابش همه شمشیر و خود است
بآب تیغ سیراب میسازند و صد برگ زرار خلعت
پوشان را به نیهای نیستان ترکش که بند بندش
سراسر گره ابروی کمان است می بندند و درین
چمن هر سر که بدست انداز رفت غنچه سوفاری بر
سر زد و نارنج گلوله در بغل پنهان کرد و از نیشکر
زرار جبه هر چه بدست صرف شربت شهادت
شد مهمانان باغبان جابجا نشسته اند اما در خانه
زین و کمان همه بر خوان احسانش سیر شده لیکن از
جان

جان نیم سیر که از دو ثلثش ۵ باقی مانده نرخ
غله در دکان است و گرسنه چشمی که باقی است عینک
کفهای میزان بساط نشاط بستر بیماران است
نه دیوار قلعه چرا نیفتد که عیش شیراز جمعیت هست
نه کنگره حصار چه لبریز و فسحت اردوی کیهان
پوئی چون صحن چمن از خس و خاشاک پاک رفته
خصوصاً آخور اسپان آتش فتنه همه جا خاموش
شده سیما مطبخ منصبداران شکستی تهی کفچه در دیگ قوت
نمیرسد غیر از مردم مور چل و هر جا که کسی را کسی نمیزند
سوای قافله غمزه در بند بلا نیست مگر صف کیسه
شکستگان و سوخته از دست نه کار نه الا رسش

جان نثار خان باری زخمیان را رسیشی بماند
همه تخشک سبد باروت با صلاح آمده و بال
خور و کمان را شکستی در استخوان پیدا نیست
همه به تخته سبد تا بوت درست جوانان بهاری
مشغول کاهی بر میجهند اما از صدمه گوله و کاهی
برز مین میغلطند لیکن در حالت نزع لبهای
خندان و افسر یعنی زخم شمشیر و یاران دل سپ
حاضر یعنی پیکانهای تیر صاحب طبعان عالی طبعت
صحبت شعر میدارند بلکه بعینه بهی و اگر
ده قصیده حاسبیه میخوانند شرطیه اینکه
تا گذشته ادا نشود دیگر نمیشد هم صراحت

بیاض بجکیت گرفته مثنوی قرضنامه می شنوانند
معنی شاه بیتش اینکه بعد ازین داد و ستد نمیکنم
نوکران غزلی میسرایند مستزادش اینکه بهو
کهون مرتی هین کهاران ترجیع بندی سر کرده اند
سربندش اینکه آتا دیو قرض چواهان قطعه
تقاضا میگویند جاگیرداران مرثیه عامل میخوانند
بعضی بتکرار این رباعی میسرایند رباعی از
آفت جاگیر که حاصل شده کم شد خرمنم امسال
هجوم مردم چون غله فتاد مرد و زن بر سر هم کبراست
جو و خایه بخود کس گندم چون این بیچاران صحبت
سخن را گرم دیده با وجود عدم موزونیت ذوق شعر

نظم

گفتن بهم رسانیده آنچه از مرثیه شنیده و دین برای نجشی
الملک قطعهٔ گفته فرستاد و آگهی معروض باد
قطعه ای وای چون کنم که اینرای شد سقط این
غم مرا ز وسوسه بیخود و خراب کرد با خویش برد
کاغذ جاگیر زین کمان کانجا همین معامله خواهد
خراب کرد در بوتهٔ تغافل انداخت مدتی تا
همچو زر ز آتش تلواسه آب کرد آخر نکرد فکر که این
مفلس غریب شش ماه خورد چه خورد و چه خرج
دواب کرد الضرورت مهاوت فیلان شب
برات ما را چه فیل بند حساب و کتاب کرد
یارب نصیب هیچ مسلمان دگر مباد ظلمیکه آن بریمن
خانه

خانه خراب کرد گر مردار و جهنم گر سوخت هم چه غم
اما ز ریکه سوخت دلم را کباب کرد حیران صنع
حقم و قربان قدرتش کافر خود او ست بهر چه
ما را عذاب کرد پیر خر چو ناله و آه هم شنید
گفت چندین نباید از غم زر اضطراب کرد
تحقیق دان که آن خر عیسی نمرده است در سما
رسید و علف خورد و خواب کرد غافل از آن
شده است و نهیقی میکشد بر خر نمیتوان ز حضرت
عتاب کرد بنویس التماس که دایم علاج تو بود
مستطاب معلی جناب کرد ای دستگیر حالت
درماندگان که عقل ذات ترا ز خلق جهان انتخاب کرد.

در کیش نوکری همه جا مسلّم است   در خواهش علوفه

نباید حجاب کرد   آن زر سه هزار و یکصد و شصت و چهار

بود چون راجه رام داخل فرد حساب کرد   با

هدایت ازلی دستگیر او   زیرا که در معامله حسن

شتاب کرد   بر خط او یقین که توان کرد اعتبار

پس باید م خلاص ازین پیچ و تاب کرد   دریاب

ای مسیح که مردم در انتظار   باید علاج بنده بقصد

ثواب کرد   یا رب بقای دولت و عمرت مدام

باد کردم ترا دعا و خدا مستجاب کرد   اطفال شکر

طفر اثر بخواندن قطعه نصاب فرحت اکتساب مشغول اند

القطعه فی بحر المضارع   بحر مضارع است و در ان گوهر

سخن

سخن فعلٌ فواعلٌ فعلاتٌ مفاعلن معراج
سلم آمد زینه و هیچ کمند زین هر دو هیچ کار
نیامد بانصرام الکسر والسقوط شکستن فتادن است
از هم شد و حصار نیفتاد از نظام حرب و قتال
جنگ و هزیمت شکست دان آمد همه بجاوزبان
شد زهر کدام سیف و جراز و صارم عضب با
حسام تیغ کاری نکرد بلکه برون نامد از نیام کل و جمیع
قاطبه و جمله دان همه محروم در یورش شد
از مقصد و مرام مسلم بود موحد و مؤمن خوش اعتقاد
از هر دو سو بقتل رسیدند خاص و عام از
رجا امید برون شد که الوداع حرمان قنوط و

یأس در آمد که السّلام حرص و ولع لجاجت و ابرام

چه پیشه ره عجب و غرور و کبر چه نخوت نشد تمام جور و

جفا و ظلم دگر حیف چه ستم اجبر و جزا و عدل و

مکافات انتقام یوم الکتا و محشر و ساعت و قیامت است

جبّار و منتقم که خدا خالق الانام القطعه فی بحر الهزج

مده بحر هزج از دست بر دل میزند ناخن مفاعیلن

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن عناریخ و سنین قحط و

بکا گریه این ناله بنا میزد چه پرسا مان و معمور است

این لشکر حذر خاشع فزع خایف قلق ناز

وجل ترسان عجایب کثرتی نام خدا در و داده در

عسکر ای لشکر کش بطی کاهل خبری رسوا دنی ناکس

ملک و سردار

بگو سر دار این مصراع شاز و سبح انگشتر جادو ایل
غیث است و مدرار و مطر باران که طغیان کردو
جان و مال مردم را نمود ابتر وثاق و تکل بند آمد
حصین و سجن چه زندان برای آنکه کار و خدمت
خود را کند بهتر مکر او در حرامی خورده مرطوب
سمین فربه با خلاص و ارادت چه عجافت و طنین الاغ
دو تشرین و دو کانون و شباط و آذر و نیسان
ایار است و حزیران و تموز و آب پس دیگر چه
ایلول است و هر یک نام ماه رومیان باشد
بود ده سال کاینها صرف محنت میشود دیگر
وقایع چهاردهم شهر شعبان المعظم سنه

هنگامیکه در رفع قواعد قلعه وجود وحصن آفرین
سپهر بند عالم شهود حصار قدرت آثار والسماء
ذات البروج را بچراغان ولقد زینا السماء
الدنیا بمصابیح زینت بخشید ابوالحسن طفل مشرب
از روی لهو ولعب بآئین شب برات عمل نموده
از افراط آتشبازی وچراغ ومشعل در تماشای
اشغال لواهب ملاعب اشتغال ورزید وچراغ
عشرت بنور سرور روشن گردانید محصوران بیغیرت
بآتش شوق شعلهٔ نشاط می افروختند ومحاصران
از روی غیرت بنایره خشم میسوختند ناگاه
از مقتضیات عالم کون وفساد وانقلاب ماهیات

عرصهٔ ایجاد بموجب سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
عنصر ناری بمائی منقلب گشته و شرر بقطره تبدیل
یافته باران شدید نازل شد و همه شب مضمون
وحی مشحون انا ارسلنا الریاح سحابا بر عالمیان
واضح گردید و رحمت بی زحمت ینزل الغیث شامل
حال آن بلیا گشت شرر شد آنچه تخم شرر کشت
و نخل شعله نشاند همه نهال آبی گشت اعظم نسیم
عاهتی جسیم بسکان اردوی معلی رسید غیر از
خیمهٔ ابر که طناب باران محکم بود همه از باد
پاره پاره شد و پارهٔ که آسیب بادی باد
فناد آن نبود باب رفت تار و پود باران

تمام صرف رخت یاران گردید و تو سنگی سیل
همه رز بر بسم بپیچید از افواج سیسبه و مرحله برخیکه
باراضی پست راضی شده بسر میبردند زنجیر موج
بر پا و طوق گرداب در گردن بزندان ممات
شتافتند و جمعی که محابا از باد و آب نکرده چو
باد با دگویان از سر آب بگذشتند آب از
سرایشان گذشت مگر آنکس که وعده ساوی
الی جبل یعصمنی من الماء ایجاز نموده بر فراز
تل و قلهٔ جبل برآمد و فرقی هوشمند
که از فطرت بلند دمدمهٔ چند اختیار کرده
بودند تا دم صبح دم از آرام و اطمینان و قدم
در مرحله

در مرحله امن و امان میغنودند زمانیکه گرد اب
آفتاب از چشمه نورانی و دریای فیض لم یزلی نمایان
شده قطرات انجم را بدم صبح در کشید و ملاح
قضا به تیغ خورشید رسنهای باران بریده غراب
سحاب را بساحل افق رسانید محصوران قلیل القدر کثیر
الاقتدار ورته وار از اندرونهانی حصار بر آمده بر اوج
دمدمه و مرحله که از امتداد قطرات نازله
بمنزله کلاک کاتب گشته بمضمون وسعی فی خرابها
کنایه فمثله کمثل صفوان علیه تراب فاصابه وابل فترکه
صلدا بر آن نگاشته بود رسیده همچون موج
شمشیر کشیده سرهای غازیان از حباب بحر فنا ساختند

وانچه از بنیاد سیه و مرحله باقی بود با بنای حیات
البنیان بهموار کرده بنا هموار تمام چون سیل
بر سر کردکان افواج دوبدند سالم خان حبشی
در مغاکی تاریک خزینه غار دربر غار رجحان داده
ما صدق ظلمات بعضها فوق بعض ساخت
لا جرم دران ظلمت از ظلم آن سیه دلان
سالم مانده جرعه از آب حیات چشید
ولطف الله خان بلطایف الحیل از دریای قهار
جمعیت آن مقهوران بکنار رسید و دران ورطه
غوکت وجودش بجستن جستن از کام نهنگ بلا
نجات یافت یعنی بهبانه تاکید توپ انداختن

۶۹

به پناه عرابهای توپ خود را کشیده انجا کمال

جگر داری بکار برده توپچی را دل میداد و نجوای

این مصرع خالی کن و پر کن که همان میماند بار

انقدر میگفت که بشوق کلام مهتمد مشتبر اتوابها

از گوله‌ای سیل معظمه و بواریت موزونه خالی کردند

قطعه گو بیند او دوید و پس توپ شد نهان

استغفرالله این غلط است انچنان نبود او نه حاجت

دویدن و پنهان شدن نداشت کز ابتدای

معرکه خود درمیان نبود یکمیل راه بود از و تابعو

شاه کرسی مه میکشید که چیزی عیان نبود

لیکن نشاید از سر انصاف و حق

گذشت داریم چون دلیل برین کو چبان نبود
نزدیک توپ رفت و نمود از صدای آن مارا
باآن کیاه ضعیف آن گمان نبود لهذا حضرت
خدیو کشورستان بجایزه این کار نمایان شمشیری
بجان شجاعت نشان مرحمت فرمودند و جمشید
خان که پیمانه پردلیش از مدام تهور چون جام جم
پر از باده بود و مدام در کنار دمدمه چون مخمور
در پای خم افتاده وقتی که شیاطین الانس
مثال قوس قزح دایره کشیدند او نیز به تیر
دست برد اما دست برد آنها ادیب لبان
کمان برگشت و گوشه گرفت بنوعیکه پی بنزدوند و ازا
بجانب

بجانب سیبه غونچخان میر آتش کرم عنان شده
رسیدند و از آهن تیغ و سنگ دل چندان
آتش فتنه جست که دود از دمار حاضران بر آمد
خان مذکور فرار بر قرار اختیار کرده
کوچه سلامت را راسم باستی بنداشت قضا را
زمین آن کور کنده که عین حمیّه از باران گل
شده بود لاجرم از آن لای ناهیه سردار
مذبور چون نقش قدم پای بند گردید و آن
بی سر و پایان ببر وقتش رسیده سر پای زده
خواستند سرش از تن جدا کنند افغانی که با ناله و افغان
از مقید شدن شاه عالم مطلق العنان شده در سلک

نوکران ابوالحسن در آمده بود خان مشارالیه را
شناخته گفت این غزنخان است که بخواری
تمام دست به بند داده میر آتش سرکار خاصهٔ
شریفه است که در آب و گل برنگ زغال
از سیه بختی افتاده ازین خبر تعجب اثر چون
شعله همگی انگشت حیرت شدند و بسان شرر
سرا پا نقطه شک گاهی بگاهی از استعجاب
خط بطلان بر سخنش میکشیدند و لحظه بکلمهٔ استعاذه
زخم منکر از انکار میزدند بتعجب القدر لاحول
گفتند که شیطان گریزان شد و میر آتش
در گل افتاده را دیده از گفتن خلقتنی من نار و خلقته
من طین

من طین پشیمان بهر حال قرار یافت که او را
زنده بقلعه برند تا محصوران که از طول حبس
دلتنگ شده هر روز جمعی بیرون میروند
بتماشای او مشغول شوند و در نیولا که از تعویق فتح
سند مسالک بوقوع آمد غرایب صنایع و عجایب
بدایع از فرنگ میرسد باین تغم الکبدل
تسلی یابند اما چون میر آتش ازین واقعه
بوالله که جمعی بر دورش چون شعله جواله حلقه زدند
بسان آتش فرومرده گرد رنگ رو باخته و خاکستر
وار سوختنی کشته بود بر آتش فتنه برافروختگان
روشن نشد که چراغ حیاتش بالکل خاموش شده

یا حشاشهٔ باقیست برای تفتیش اینمعنی اختلاف
آنرا دران جمع معرکه آرا بهم رسیده یکی گفت
سکته احتمال است زخمی زنیم شاید که خون برآید
دیگری گفت صرع خوف و خیال است بقاعدهٔ
آخر الدوا الکی داغی بر جبینش نهیم باشد که برخیزد
مدتی آن دردمند آلت تجربه بود تا تیز هوشی
فتیله تفنگ بر پیشانیش رسانیدند زود همچون
ماشه سر از جا برداشت و این نکته ظاهر شد
که میر آتش را آتش بر رویش می افتد وحشی روش
بوی فتیله شنیده میخواست رم کند یکی از
زیر دستان زبردست بی زده با دستار

خوبتر

چون دستش وست و گردن ⁽⁵⁾ بست و جلال مخاطب

بسر براه خان که سر براه گریز شده بود همچون

او در گل ماند بود ریشش گرفته کشیدند تیز کرد

بر در جلال زدند و بستند و دوازده منصب دار دیگر را

نیز از آب و گل با ایمای وقطعناهم اثنی عشرة

اسباطا امما آن بیرحمان بهمین وضع دستگیر کرده

چاشنی کل امرء بما کسب رهین چشانیدند

که کلوا و اشربوا من رزق الله و لا تعثوا فی الارض

مفسدین الحاصل همه را با عزتخان بعزت تمام

پیش انداخته رو بقلعه نهادند نظم ای

دوستان به بینید این خصمها چه کردند مارا

چه بود در دل بر جان ما چه کردند ز راه یورش
نزادند دست کشش گشادند بر کار روا و ستادند
در هر ادا چه کردند دانیم در زمانه پاس ادب
نماند تا دیده شوخ چشمان شرم و حیا
چه کردند بردند خود بجایی کردند هم بلایی
آخر صریح گویند تا در کجا چه کردند چون این خبر
وحشت اثر ببارگاه فلک اشتباه رسید حضرت
خلافت منزلت پیر و مرشد جهان موسس مبانی
امن و امان از کیفیت احوال خان بهادر فیروز جنگ
استفسار فرمودند معروض جناب مستطاب گردید
که خان معتمد الیه در مسجدیکه ما بین اردوی

معلی

معلی و قلعه واقعست با بها دران دیگر بموجب
الذین اتخذوا مسجدا ضرارا نشسته بسبب طغیان
سیل بران طاغیان بمنتوا ند ناخت و کشتی که
برای عبور غازیان مترتب شده بود از تنک
ظرفی حباب وار بباد فنا رفته کمان پر زور موج
عابرانرا هدف ناوک بلا ساخت ازین معنی بحر
غضب سلطانی بتموج درآمد و نهنگ قهر
جهانبانی متحرک شد و فرمان قضا جریان
صادر گشت که سرداران دیگر با فوجی لب تشنه
جدال و قتال به نیروی اقبال کوه مثال از آب
بگذرند و بنای هستی آن بی آبرو یان بر باد

عدم رسانند حیا تخان که سر حلقهٔ مقصدیان
فیل خانه است بفتا دز نجیر فیل عظیم پیکر و لشکر
غرق آهن چون ابر جوہر یکبار آب بر دو چیدی
از فیلان دلاور که دندان بر جگر فشرده از لب
آب کامی پیش رفتند در کام نهنگ گرداب
اجل جا گرفتند و آنا نیکه نشانه دار بر قرار ماندند
از گلوله توپ بساحل بحر زند کامی رسیدند
و اکثر خیل با نان با کجکت برگشته بختی موافقت
و مرافقت فیلان مقتول نمودند حیا تخان
چون آب رجعت القهقری کرده بعنوان
الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل
رطب

رطب اللسان گردیده و بعرض اقدس اعلی رسانید که گذشتن از آب خیلی آب می برد کسی عصای موسی ندارد که بر آب زده راهی وا کند یا سفینهٔ نوح که ازین لجّهٔ خونخوار بگذرد الغرض سرداران جلادت دستگاه با فوج و سپاه تمام روز چشم براه بودند که هرگاه آب کم شود ازانجا گذشته صحیح میدانیم از نقوش سنی آن نقش نشستگان بشنوید امّا تا ثلثی از شب گذشته شدت آب و صولت سیل سورت ما آب تفاوت ماهی پیدا ... آن خیال بطلان انتهاب که نقشی بود بر آب اسراب بعینه بحسبه الظمآن ما ء"

و قوعی پیدا نکرده قریب نصف شب که بحکم
خالق عناصر و افلاک ندای یا ارض ابلعی ماءک
بعالم خاک رسیده راه مرور و عبور ازان وادی
پر شر و شور نمونه حقیقت و فار التنور هویدا گردید
ازین راه که در ظلمت لیله الغمام مغمومان ناکام حرکت
لغو را دور از کام و بهنگام دیدند مضمون الحمد
احمدی تر زبان شده از روی حسن تدبیر و اصابت
رای دانش پذیر معاودت نموده بجا نهانی
خونشیں رسید ندا ری ظلومان جهول و زیاده روان
فضول کامیاب مقصد و مامول شده کو چهای
سلامت را سر کوی ندامت و ملامت ساخته اند

سیبه

سیاهه و مرحله و دمدمه انجه دور قلعه کبیری مغبوه بود
از حیز انتفاع انداخته الو به استقامت و اعلام
استقرار برافراخته اند در مکان که شتما ه قبل از ین
بدایت وصول غازیان نصرت شعار و آغاز
تهیۀ تسخیر حصار ازانجا شده بود و دشمنان
بد و ستکامی نشسته اند و بگلولۀ توپهای کلان
رعد صدای برق شعلۀ صاعقه نشان
که از همه بروج باآن مکان مصیبت بنیان میرسد
راه بر افواج قاهره بسته مصراع کرا
یارا که بگذارد قدم پیش سبحان الله مالک الملک
والملکوت ذو العظمة والکبریای والجبروت

برشحه از دریای قدرت این همه طوفان صنعت
و بلمعه از تجلی رافت چندین شعله سطوت در وجود
ماده لطف و غضب نخته بود از اسرار الهی
و ایجاد هیولای راحت و تعب شمه نمود از حکمت
نامتناهی همان یکباران است که جمعی را بموجب آیه
کریمه و جعلنا من الماء کل شیء حی آبی بروی کار
آمده هر قطره گوهر مقصود گشت و طایفه را
بمقتضای فاغرقناهم فی الیم معامله چندان آبی
که دست از حیات شستند نظم کسی در رقم
اقبال و ادبار بغیر از قدرت حق نیست مختار
یکی را ساخت با توفیق دمساز که پیش آید

سرافراز

سرافرازی سرافراز ۸۳ یکی راپی سعادت کرده
بدنام که پس رو پس تو ناکامی تو ناکام
قبول خاص درگاه الهی شاید یافتن خواهی
نخواهی رهی خفاشش منشی که از لمعان آفتاب
آیه کریمه و من لم یجعل الله له نوراً فما له من نور چشم پوشیده
در فیافی لیالی ادبار بلند پروازی میکرده
باشد و بسی بونیمار طبعی که از موج دریای و لا تبسطها
کل البسط و لا تجعل یدک مغلولةً الی عنقک فتقعد
ملوماً محسوراً غافل شده بر ساحل بحر مکنت و عدد
قلزم ثروت تشنه غم میخورده باشد بلکه مناسب
حال رفیقه ز ... [illegible]

۴

که آدمی در مقام تسلیم بوده بنص وان یمسسک الله
بضر فلا کاشف له الا هو وان یردک بخیر فلا راد
لفضله رضا بقضا در دهد و بحکم لکیلا تأسوا علی ما فاتکم
ولا تفرحوا بما آتیکم از غرور سرور نعمت
و فتور سرور قسمت متغیر نگردد و چنانکه اطفال
مبرا از فکر آمال و آجال بخواندن نصاب
مشغول و مرفه الحال اند هر چه بضبط در آمده مرقوم
میشود قطعه فی بحر الخفیف در بحر خفیف شاعری
کن مفعول مفاعلن فعولن سر فوج چو شد اسیر
میگفت از علم لغت هر انچه بد یاد اقبال او
عروج طالع در بیجا پور غنیمت داد ادبار هبوط بخت
باشد

باشد آورد بسوی حیدرآباد نادم ندمان بود
پشیمان مثل چو من ملول و ناشاد گفتم چه بلا
به پیشم آمد عقده است که به کارم افتاد
عین و بصر است چشم نورش این طور بلا دکر
بنیاد مندوب و تفجع استغاثه از بخت
بد است داد و فریاد یالیت برای آرزو هاست
ای کاش که مادرم نمیزاد دوام بود از
برای آیا بر تدبیر ای کاش ورا پدر نمی کاد

وقایع تاریخ هفدهم شعبان سنه ۱۳

سحر گاهی که قاصد ماه بمصداق والقمر قدرنا

منازل حتی عاد کالعرجون القدیم شمار مراحل ایام
را بعدد حروف بسمله رسانید و سواد نامهٔ عنبر
شمامهٔ شب از کلک بدایع سلک حکمت ازلی
و قلم عجایب رقم صنعت لم یزلی بعنوان غرایب
بنیان انا زینا السماء الدنیا بزینة ن الکواکب موشح
و مزین کردید هنوز کاتب دلنشان قدرت کاملهٔ
آیهٔ کریمهٔ و جعلنا اللیل لباسا بمداد ظلمت تحریر
میکرد و خامهٔ صنعت بالغهٔ ستاره و سطر مجره
بر صفحهٔ روزگار بظهور می آورد و نوشتهٔ بحضور لامع
النور رسید که نقابان امشب کار خود را تمام
کردند و کارفرمایان آنها را بموجب نخرجونهم

من

من الظلمات الی النور از نقاب تقب بر آورده‌اند
مردم توپخانه باروت را برنگ سرمه در عدسهای
وسیع کشیده‌اند و چشم براه اشارهٔ از التفات حضرت
اند که دست نگاه دارند یا در طرفة العین برج برج
را مشعلهٔ آتشی ساخته باسمان رسانند
آنچه ارشاد شود عین عنایت است این عرض منظور
شد و حکم جهانمطاع آفتاب شعاع زود تر از
صبح کاذب پرتو ورود افگند که اول آن
جماعت که در مورچال و مرحله می باشند بحوالی
بروج محفوظه چون مژگان در نواحی دیده صف کشیده
جستجوی و های هوی کنند تا کور باطنان محصور

که از پی آبرویی مانند رطوبت جلیدی در پس
پرده عنکبوتی حصار آمد بسپچون حواس اعمی
جمع شوند بعد ازان خود بسان نور بصر بطریق
انعکاس برگشته بکوشها رفته منتظر باشند
تا هر کاه برجها چون چشم انجم به پرندز و د تر از نگاه
بدرون قلعه برسند فاموسهان بچشم کفته بپای
برجها مانند اصابع پیوستند مقارن اینحال جمعی
برفراز برجی نمودار شدند اهل بلنیش چشمکها
باهم زدند که انچه مطمح نظر بود بعمل آمد و جمعیت
بدچشمان چشم پوشیده ازنجات لعینه چون صور
مرئیات همه در ملتحمه حصار منطبع کشت درین لمحه

اگرفتیله

اگر فتیلهٔ نقب را چون خطّ شعاعی روشن نماید
عین مصلحت است بمیلاحظهٔ چشم و چراغ بهادران
و قوت بازوی زبردستان عضد الخلافه
سرپنجه تهور را آستین تدبّر برآورده باشارهٔ
آتش زدن نقب انگشت نما شد و دران اثنا
که شطرنجی قضا بساط هیجا وا انجا گسترده
بازندگان مهرهٔ احتیاط منصوبه مراجعت چنانکه
مقرر شده بود باختند لیکن سواران چندانکه
اسب انداختند باگرم تازی آتش که ... فی الفور
فتیله باروت را در خانه برج زد برنیامدند
و پیادگان هرچند گرم پی شدند از کجروی

فرزین سنگریزه که شور آسیا بهر طرف
میرسید راه جان بر دنیا فتند طرفه بازیی
رخ داد در بنولا که شاطر قضا مهرهای
سنگ را بالا می‌برد و بجانه اجل میرسانید لختی بجائی
شاه مانند کشت رسید و حاضران بساط
میدان همگی مات شدند مگر چندی که چون مهره
طرح از آغاز بازی داخل نبودند حقا که غایب
باز زن قلعه حریف قمار عجبی بکار بردند اول شب
آگاه شده دو دسته بازی پیش دیده نشستند
و آن بر چهار راه هیچون خانهای بی پناه
شطرنجی خالی گذاشتند از اتفاقات غریبه
اینکه

اینکه یکی از مرحله داران سرکار خاصه شریعه
دران حین که رسیده بود بجای اعدا را حائلی
دیده بپنداشت که پرتو آفتاب شجاعت بر ساکنان
امکان بخشیده لهذا از انتهای ذوالقعده نشستن
خود را در اینجا غریب یافته برج را چون قرص ماه
در سلخ بی نور گذاشته اند و از بیم ذوالحجه قربان
شدن مانند هلال قالب تهی کرده غافل از اینکه
نحوست تحت الشعاع شعله غضب را بظهور آورده
بمحض سعادت اختر یگانه خطر احتراق در پی آید
که مبادا در حیلولهٔ ارض که حجاب خورشید آتش خواهد شد
ماه پیکر ایشان را بخسوف مرگ از نور حیات

عاری سازد هنوز سایه زمین نقاب آفتاب
بود که بدستیاری کمند و پای مردی نردبان
بسعی واجتهاد بی پایان جمعی دوستان را بجای
دشمنان فرستاده وزبان بتفسیر الاخلاء
یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین برگشاده
سبحان الله بطمع خام که فتح بنام ایشان شود تعجیل بکار برده
دیگرانرا خبر نکرده خود وقتی خبر دار شدند که
که همه سوختند و تفنگچیان مرچله که دران زمان بصیغه
التوام اخ الموت عقد اخوت با غفلت بسته بودند
برسیدن سنگهای گران خودشان سنگین شدند
چندان که مکر خدا بر دار و شمار آن جماعت

مرجوعه

مرجومه که پرکار پرکار چرخ نقطه جسم اجل را
منتهای دایره های حیات ایشان ساخت بعد
سال هجری مساوی افتاد و دنیای عیسی
اینکه شاید این همه آدم بسالی کشته شود
خدا کند که از انطرف نیز جمعی کشته شده باشند
و آن کشتنیها چون آگاه شدند که در مرحله آدم
زنده نیست چنانکه جان در جسد موقوف بمجرد
انطفای حرارت عزیزی و انتفای هوای
طبیعی حرارت غریبه و هوای غیر طبیعی عمل
مینماید در مور چال و مرحله آمده اینجا ها را که بها داران
غازی در مدت چهار ماه بدست آورده بودند متصرف

۹۴

شدند ازآنجاکه عدالت حضرت پادشاه دادگستر
عدل پرور بچنین ناحقی راضی نشد حکم قضا توام
بمهر گردکان امر شرف صدور بخشید که جمعی کثیر
بمدافعه آن ستم پیشگان فرستاده مکان
مذکور را مستخلص سازند گروهی انبوه بر سر آن
بیسر و پایان تاختند و آنان از دهشت رسیدن
این جمعیت پریشان گردیده بباد فنای مرکب
فارسان میدان نصرت از هم پاشیدند
و غازیان منصور جای مزبور را بدست آورده
استقرار ورزیدند چه توان گفت از سرو مهرهای
روزگار که هنوز آن شعله کان باذقه ببسالت

دستراند

و شرار آن نایره بطالت جا کرم نکرده بودند
که غضب و از غضب دیگر را آتش زد و باز نار
ان ابولهب باعث هلاکت جمعی مسلمانان شد
بار دیگر سنگهای برج دوئیم لوح مزار ساکنان
مورچال و مرحله گردید و پی تاخیر آن جم غفیر بغفران
رسیدند انا لله و انا الیه راجعون از وقعه امروز هنگام
قتل آشکار میشد چه هر بار که میر شکار قضا طاقه
برج را بر میداشت چندین هزار سنگ بر اوج
هوا چون چرغ و شاهین و باز و شنقار
می پرید و هر یک مرغ روحی صید میکرد و هر گاه
بوقت تیق قدر فوتش اجل را می طلبید مدای

۹۶

قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل

شکاریان نخجیرگاه یسثاخرون ساعة و لا

یستقدمون . رانکوش جان میرسید عدد فریق

معلوم که از قبیل حبّا مستورًا فاعل مفعول گردید

از پرده حساب شمار غوغا نمودہ اشاره بانیمی

که یورش امروز خیلی غوغا داشت یکی از زمره

آن سر و پا شکستگان پا در رکاب فنا

که سرنوشت هلاکشان کالنقش فی الحجر

بیزوال بود و خط آزادی اساری از روح

چون رگ سنگ متعذر لا ابطال از زخم رجم

بسختی جان میداد و میگفت کاهی سنگ بر سر

میزنم

میزنم و گاهی سر بر سنگ اما ابوالحسن سنگ
دل قلعه را امید هد سرداران را از هر دو
طرف دست و دلی هست اما نه در دل او رحم
را یکبار بباری و نه در دست این گشایش کاری
ضرب بر سنگم خورده چون اصحاب بر خود می پیچید
و بر زبان می آمد که تنها سنگ مجاحت است
برای لشکر گرسنه از جان سیر شده که از آسمان بر
میبارد و سنگ بدندان رسیده لب می گشود
که سخن فهمی عالم بالا هم معلوم شد سنگ تسکیم
در حیدرآباد سنگهای کلان خواهیم یافت
و دندان طمع بر الماس و یاقوت داشتیم مطلب

من خود این سنگ واین دندان نبود خطا مرا

جواهر مجرده اصطلاح جوهریا نرا مینداند

باین تمثال مینماید که زاهدی در سفر پیاده راه

رفت پایش بدرد آمد دست بدعا بر داشت

وگفت اللهم اعطنی مرکباً قدمی چند نرفته بود

که ترکی مادیان سوار عنان کشیده توسن نفس

مردم آزار بر خورده کره مادیانش بماندم زاده

و بر خاک راه از رفتار عاجز افتاده عزیز

مستجاب الدعوت را بزیر تازیانه کشید که زود

کره را بر دوش گیر و با مادیان بدو بیچاره میدوید

و با اشک گرم و آه سرد مینالید و میگفت

الجرم

الخجر منی ما صرحت اعطی مرکبا لیحملنی فاعطانی
مرکبا حملته بهمه حال دیده بانی که قلعه کیان بد چشم
در نزدیکی آن برج کماشته دور رفته بودند و چشم
زخم رسیده انها منحصر در وبود که قضا به سنکی بر
پیشانیش رسیده ابروواری شکافته شد هما نا کلک
تقدیر مدتی بر صفحه از ابروش کشیده وکه ابروی
بروجه دلخواه وازان سنکریزه نقطه بر محل موت
بصر کذاشت که ما اکبصر الا من عند الله موحی
الیه ویدکه سنکباران تمام شد و تمام مردم مورچال
چون حباب بدریای عدم پیوستند مانند
سیل دو دیده آن خس و خاشاک را که دلاوران

مغفرت نشان بیاد مرگ رفته بودند باز آورده
چون دانستند که مرحله داران رحل اقامت ابدی
در مکانیکه مخصوص نشستن بهادران بود اند و خان
فیروز جنگ را لعبه راه که ما بعد مرحله است از حمایت
بازداشته فی الحال مردوان مرکب انگیز شده
دران موضع مخصوص دخول کردند خان بهادر وقتی
خبردار شد که بازنشستگاه بتصرف عاصیان
و غاصبان درآمد با فوجی عظیم رفت که بازدو بکمر
برخیزانند آن سوختنیها شروع بزدن کردند
گاهی حمله می آوردند و گاهی آتشبازی بکار میبردند
ازین آورده و برده مجال مدافعت نماند مردم پس از

پیش

پیش رفتن آبی شدند درین هنگامه عدد
مقتولان بشمار حشرگاه موافق افتاد بعد از رسیدن
این خبر آتش غضب سلطانی مشتعل شد و بحکم اشرف
اعلی سواری خاص مهیا گردید تقاعسا کر فیروزی
مآثر را تحریص بر قتال می نمودند که اقتلوهم و سرداران
بمزید تاکید میفرمودند که حیث وجدتموهم پیرو نمک
شده بود که صرصر قهر پادشاهی چون ریح عاصف
ملک هستی آن متمردان خرمن ادب بباد داده
را زیر و زبر سازد و هیچ نمانده بود که آب
تیغ فوج دریا موج بنیاد وجود آن مفسدان کوهر آبرو
بکم کرد کان را بسان سیل عدم از پا در اندازد

لیکن از مخالفت چرخ کجرفتار و ناسازی فلک
دوار و نه کار باد تند وزیدن گرفت و از حالت
باریدن چشمها از کار رفت و کارها از دست
و دستها بچشم تها زیدن بسکه خلق را خلق تنگ
شد به لب میکشادند که تکباهای تکبت اثار را
دنگ تنک ظرفان را چند ان که همت کوتاه
گشته بود زبان دراز میکردند که دلپور اد بارا
متعاقب اینحال از ابر تیز روشن شد که رنج
هیجای مقدمه الجیش برشکال است ناگاه
سلطان باران چتر ابر بر سر داشته و علم گرد
باد برافراشته کوس رعد نواخته تاج الماس
نگار

نگار برق بر فرق گذاشته قطره زنان از
گرد راه رسید غالبا آن هیزه خنک در پاد
سبک بکمک قلعه گیان آمده بود زیراکه مرقع صورت
کار آن پی معنیان اصلا نم اختلال نکشیده و نقوش
اعمال از صفحات آمال اینجانب مطلقا شسته
گردید اینها ترشد نمود آنها خیره ترگویا ابر و باران
از دود توپ و تفنگ قلعه داران مشکون
شده بود که اینهمه بکار شان آمد ورود خانه
که ما بین معسکر همایون و حصار است نهری عمیق
شده فوج بهادر فیروز جنگ را مانع از طی طریق
باران و از آن باران بار دیگر ما ورا النهری شدند

و دمدمه که مشرف بر حصن بسته شده بود از شدت
باران فرونشست و توپهائیکه بجهت تخریب حصار
بسعی بسیار انجا رسیده بود بتصرف متحصنان
پیوست انچه توانستند بقلعه بردند وانچه نتوانستند
انجا انداختند و میخی زده باطل ساختند این
بدفعلان موذی این میخ زدن را نمیگذارند
واگر بعمل می آرند بهمین قدر قساوت اکتفا نکرده
درعین باران وطوفان چوبهای کلان و تیرهای
گران باجوالها و کیسهای خاک ان که بمشقت بیکران
در خندق انداخته شده بود برداشتند ورخنه
دیوار را که از پریدن برجها بهم رسیده بود باانها
انباشتند

انباشتند و بزبان حال میگفتند مصرع چه خوش
بود که برآید بیک کرشمه دو کار از خالی شدن
خندق دلها پر شد و از پر شدن رخنهای دیوار
رخنه کار خالی اگرچه مردان عرصه نا ورد گاه بر فتن
وقت از دست داشتند که جای زندگی رنگی
ندارد و بقطع نظر از مدعا دیدند که بسیمه انتظار
نفعی نمی بخشد الفهای زخم شانه زلف حاشر
پریشانیست و رگهای سفید شده آئینه صورت حیرانی
اما حکم والا گوشوار سمع طرح شد که بار آستگی
تمام در جلوه گاه یورش در آیند نقب ابنا حالات
در کار سازی بدنبال افتاده که با حریفان

در اغلب محصلان بیباک سخنی زبنس ابتاده
که زود ازین کار کرده و آسب دریهم بود ازین
میکرد و باران آبی بر روی کار می آورد بی تکلف
گفتگو در لباس علم موسیقی بهوای خوشی رود
و مجلس عشرتی اتفاق افتاد از کثرت باران
تار بر رباب سحاب بسته نغمهای تر می انگیخت
و از یک سو دایره چی برج آهنگی در پرده حصار بلند
ملیاحت وارغنون بادلبج و سرنای تفنگ
بزرگ و کوچک بهم می آمیخت طنبور توپ با مجمر
رعد زیر و بمی کوک مینمود و سازنده فرنگی
که بر قلعه ارک نشسته بود در ضرب و نطق طرفه

استادی بکار می برد گاهی زخمه زخم بر کانون
سینه می زد و گاهی مضراب ضرب بر دو تار شاه رگ
دمی موسیقار پهلو را بدم نوبت میداد و نغمه
نای گلو می نواخت بلبان بان هم گاهیکه براهنگ
راست میزد سری بدو گاه دست و پا
میکشید زنگ نواز حقّه هم بد نبود زنگوله کوله زمزمه
دیگر میکرد ولی اینانی اینان لفظ با آنکه شعله
آوازی نداشت بر همه میچربید امّا دلکش
صاعقه شدّ بلندی گرفته بود هر دم از اوج
می افتاد و خارج میزد چندانکه قبل تاب
میآورد چه فیلی بقیمت چهل هزار روپیه که در سواری

خاصه شریفه حاضر بود از هیبت صدمه ی آن مردود
هر که چون فیل کوشش بهن نخورده بود از صدمه آن
نامهای سوخته برشته جان بر دعطار قضا کیفدان
بلا بگردش درآورده همگنان را تکلیف نشاشترشا
سه بازی مینمود یکی چوز از گلوله بندوق خورده فی الحال
از خود رفت و دیگری خشخاش ساچمه تناول کرد
اگرچه کیفش کم بود اما خوب رسید قوم شیخزاده
و راجپوت و افغان که از ینها بیگانه بودند گولی
افیون از گوله توپ استعمال کردند و برخی از حرارت
مزاج احتراز نکرده لوزینگان تیر خشخاش نمودند کیفهای
بیمه گذار رسید و مستان نشاء ظهور مدهوش مسکر
سکرات

سکرات کردیدند طرفه حالتی رو داد که در و دیوار
محو تماشا شد حصار از کنگره خنده دندان
نما میزد و برج از توپ قهقهه بلند صدا پنداریکه
حصن حصین قلعه قهقهه بود و برج انار شکسته و کنگره
شاخ درخت پسته درین جوش و خروش بزم
های و هوی تفنگ بی آزرم و نعره کرنای رزم
در فوجی که همه تفنگ انداز زین عزم بودند بلند گردید
هر که سر جوش حمله نبرد یا درد کش جرعه درد بود
مانند صوفی که بسماع برخیزد و مجرد استماع
نام یورش جامه صوف بارانی پوشیده بر
خاست چون قدری راه بقلعه نزدیک شد

جنگ عظیمی درپیوست و هنگامهٔ ستیز و ست
عرصه رستخیز بست شورشی قیامت علامت
هویدا گشت و غوغای محشر نما برپا بانیطرق
که یکی گفت برج افتاده کدام است و دیگری جواب داد
همان که از دور می‌نماید این گفت چگونه باین
زودی درست شد او گفت مگر کوری نمی‌بینی
که چوبها و جوالها را دربرده برهم چیده اند مناظره
بمنازعه کشید و کلمات درشت بدشنام انجامید
سپاهیان غیور و بهادران پرزور الفاظ رکیکه
از همدگر تاب نیاورده برهم زدند و همچنان از
هر جانب معاونان و معاضدان دررسیدند

و همچنان

و هیچشان چون نگاه از سر گوشه بر هم دویدند مقابله

و مقاتله مردانه و ترددات شایسته ظهور آمد تا

زمانی که عینک دوربین از خانهٔ سر واز رو

وند لیکن چون شام شده بود محسوس سر کرده گشت

که صبح دعوی از کدام گروه صادق است و تحقیق

صدق و کذب درین ماجرا بصبح افتاد لاجرم جسم

بر احدی الطرفین نسبت نداده هر دو شریف را

تسلّی نموده مراجعت فرمود الحق آئین سرداری

همین بود که طرف هیچ طرف را نگرفت همگی

بخیر و عافیت بجایهای خود برگشتند و جمعی که زخم

نمایان برداشته بودند بمراهم مراحم لب

زخمشان از شکایت فراهم آمد الحمد لله که این
فتنه عظمی خود از پا نشست باقیماند قلعه و مرحله آنها
کجا میرود در دست غنیم لئیم محکم است جانش برآید
و محافظت میکرده باشد تا راه نقب سیوم که
پیدا نیست یافته شود و دیگر حقایق لشکر ظفر پیکر
الآن کما کان تفاوت همین است که توجه
حضرت میکائیل علیه السلام نسبت بسابق کمتر
شد و تفقد حضرت عزرائیل علیه السلام بیشتر
جوانان در تلاش معاش تبدیل و پیران از فکر معاد
غافل اطفال بازی کوش از نشاط نشاط
مدهوش و بخواندن نصاب درجوش و خروش

قطعه

قطعه که شنیده شد بتحریر درآمد قطعه مخزن

گوهر دل اهل قبول فعلن فعلن فعلات فعول

قسمت اثنا عشری در فلک ساخت بروج

از پی ضبط شهور حوت و حمل عقرب و میزان

و ثور دلو پس انکه سرطان شد ضرور جدی و اسد

سنبله جوزا و قوس هر سه بیک عنصری افکنده شود

آتشی از خلق برآورده دود گشته بنا ر وحوت

نزد یک و دور آبی شان بسته زباران و

سیل راه برآذوقه اهل عبور خاکی و بادی هم از

اتفاق وقت یورش چشم سپه ساخت کور

بود اثر کوکب ازین بر بها شادی و غم گاه غزا گاه

شور رفته کنون از همه سیارکان خاصیت فرحت و
عیش و سرور ماه ز عقرب نهند پا برون مهر
اسد را بگذارد بزور نسبت و طریقه شد و تحت الشعاع
لازم ایام سنین و شهور بدر طرب منخسف
از ریخ و غم شمس فرح منکسف از شر و شور
راس و ذنب گشته دو سردار فوج این ز سر
وان ز سعادت نفور پیشه مریخ که خونریزی است
کرده ز سر برج تقلبه ظهور

تاریخ هشتدهم شهر شعبان المعظم سنه ۳۰
سباق گذارش و سیاق نگارش یافت که یا فتن
راه نقب

راه نقب بستیم موقوف علیه یورش است چون
درآن زمان که شگافتن برج منع استحاله خرق
فلک نمود تزلزل زمین تباوبل انّ زلزلة الساعة
لشیء عظیم لب انشقاق کشود تراکم اجزای
ارضی وتصادم اجرام سفلی دهن نقب را
ازسخن فتح بسته دور و نزدیک اعتراض و
اکلیل الملک چین جبهه جهت تفتیح آن مجری
بکار رفت تا سده مذکور بانفتاح پیوست
ازین گشایش طبایع را انبساط وافر حاصل
آمد و قلوب اشیاع واتباع را نشاط متکاثر
شامل گشت چنانچه طبیعت که ملک ملک بدنست

در یوم البا حور توجه بر محاداله مرض مزمن می آرد
وجمیع قوی وارواح واخلاط واعضا را بسعی
وجبر بمدافعه مرض میگمارد حضرت پادشاه
هفت کشور خدیو فلک سریر خورشید افسر موسس
بنیان صاحب قرانی مشید مبانی جهانبانی
ثالث شیخین خلافت اقتدار ثانی اثنین اذ هما
فی الغار خود بذات تقدس آیات با همه اعیان
دولت ابد ثبات سوار شده متوجه تسخیر قلعه
واستیصال ابوالحسن قبیح صفات گشتند بنا
میزد چه جاه وجلال بود که جام جم را حلقه چشم حیرت
میساخت یعنی ساغر جمشید را لبریز باده حسرت میکرد

کاوس

کاوس کی چنین صولت بخواب نه بیند اگر
بر آسمان رفته باشد نمرود خود را پشه شمارد
اگر خیال آن عظمت بدماغش درآید آسمان
از گرد لشکر چشم کوکب میمالید و زمین از نقش
نعل مرکب دام همای سعادت مینمایند دایره چتر
هاله بدر شده و پرچم علم شقه ابر خفتگان تحت الثری
از صدمه سم ستوران بیدار شدند که اذا بعثر
ما فی القبور و ساکنان ملاء اعلی از هم پرسیدند که
یوم النشور مثنوی درافتاد دریای لشکر بموج
چو ماهی زره پوش گردان فوج زمین جمله گردید
حرف غبار ز خودیلان شد حباب آشکار

به توسن نشسته شه پرشکوه چو خورشید رخشنده
بالای کوه امیران همه جابجا دور شاه بدانسان
که انجم بود دور ماه ز گل در بهاران سپه بود بیش
ولی همچو غنچه همه سر به پیش یکی نیزه در دست
در تاختن ولی چون مصوّر بر و ساختن یکی درمیان
بسته خنجر رسید ولی بود در لرزه مانند بید یکی
در کمان کرده زه تیر تخش ولی همچو مد الف محض
نقش یکی غنچه سان گرز افراخته ولی همچو
گل رنگ رو باخته یکی غرق فولاد اما چنان
که در آئینه عکس نه دل نه جان بخفتان مشکین
یکی تند و تیز چو چشم غزالان نظر برگزیر یکی
سرخ

سرخ پوشیده امّا زبیم زخمش زرد چهره شده باغنیم

زبرق سنان شیر خفتان گریخت چو شب پر زخورشید

تابان گریخت کشد هر که تیغی زخود بیش کشتند

تیغ بر روی خود بیش بر آسمان نیکو نشست

رکستوان کشیدند چون پوست بر استخوان لجک

در کف فیلبان می نمود چو ماه نو از آسمان کبود

در آن عرصه که از انبوه پیاده و سوار زمین آسینه جوشن

بهار بود و صیت هیبت و سطوت پادشاه غازی

چون قوّت غازیه و نامیه لشکری فرو داشتند از

زور اوراق اشجار بکابن برج و شاخ حصار امّا غنچهٔ

لب ز لاله زار امید دمید نقش جنبش الحمره للخجل بود

و گلی که از زرکستان چشمداشت بنظر آمد بسجع
نکینش الصفرة للوجل اوّل بهادران برسر بغی
که افلاطون اندیشه با فروختن شعلهٔ ادراک انجا
نشسته بود ورصد طلوع کوکب فتح از پریدن آن
برج بسته چون فکر منجم دو ویدند امّا هرچند آتش
زدند هیچ صحبت ارباب حدت طبع با آن سواد
در نگرفت چه سیاه بختان محصور و ستاره سوختگان
بی نور پا نصد من باروت را بسان خمسهٔ مسترقه دزدیده
بودند لاجرم مانند اختر راجع از نصوب برگشته
مثال خیال شاعر قصد رسیدن به بیتها ی بلند
نمودند یعنی آن دو برج که از افتادن سنگها چون
سلسلهٔ شعر

شکسته شعر از الفاظ ثقیل شکستی داشت اما
بعد از آن تقطیع با آلات حرب و توزین باد و دات.
ضرب در میان اندخا هر شد که دخل سجاد رباعی
آن چار دیوار که سنگهای سر بسته حقه و مضمونهای
پیچیده کلوله بسته شده مشکل است و دماغ سوری
در حل معمای حصار که بعمل تحلیل و تسهیل کشوده
ملبث قافیه تنگ است و زبان سنگلاخ
لا علاج چون بند ترجیع بجانب خود آمد واز سبکی
و کوتاهی همچون بحر مثنوی خفیف شد نظم
قصیده فوج از گریزگاه برهم خورد و روی مرکب
بالکمال جلد روی از مصرع رسای بان جان بزرف.

کوله نوب همه سشهیدی کر ملهای حقه تمام گلوسوزاز
کیبای ابنان لفظ چه توان گفت که روغن از آن
میچکید کوفته ریزه کلوله تفنگ راکی وصف توان
کرد لذتش معنز قلم میرسید جائیکه سفره میدان
سراپای مجلس کشیده شده بود کله پاچه بر روی
هم افتاده وقتیکه سر ها پامال سم ستوران میشد
زیر هر کاسه نیم کاسه نهاده ما هیچه نیز بسیار را
مزه بغرای ساچمه خیلی درست چاشنی غرض که
خوب آشتی بخته بودند بها دران چون دیدند که معامله
قروق شد وسله بر گشت هیچون لنگ بره بر لنگ
زده بر مالیدند اما هر کدام دران صلای عام

ذله

ذلّه زخمی لست و فیروز جنگ با آب تیغ دست
از جان شست اوّل چنین خبر رسید که در عرصه و غا
کاتب قضا بکلک بان و خامه نیزه و قلم تفنگ
سطح میدان را صفحهٔ مشق ساخته چندان که در تحریر
نگنجد کشش قامت و دایره رو و مدّ ابرو و نقطهٔ مردمک
و یای معکوس بینی و بای لب و صاد چشم و قاف
گوش و سین دندان و اعراب مژگان و تشدید
پنجه و جزم ناف بر روی یکدیگر انداخته بها در نیز
در آن حروف مقطعه افتاده مدتیست که از عین
ضعف و بیخودی چشم بگشاده مینماید که چون
مرکز نون در فای فنا مانده اتا آخر ظاهر شد

وضرب بضرب مطّرد و چون ظاهر شد که نحوی

تقدیر درین قلعه که محل تنازع است ابوالحسن را همچون

فعل اول بمذهب کوفیان عمل داده ما که فعل ثانی

را بعمل آوردیم اگر چون کسائی حذف کسوت

وجود از خود اختیار کنیم مذهب بصریان بعد

خرابی بصره بچه کار آید لا محاله طریقه فرا قبول

نموده فرار را لازمی دانستیم و مصدر هلاک

را متعدّی ما حصل آن مهمانان میزبان قضا

وضیوف داعی بلا بموجب اذا دعیتم فادخلوا

خلوا المحنة بر خوان الوان مصیبت و مایده بیغاره محنت

حاضر شدند و بمحض نمک حشی از جان سیر شده بحکم

فاذا

فاذا طعمتم فانتشروا از بیم پاشیدند شیلانجی اجل
بهر یک صلا زنان که ذق انک انت العزیز
الکریم آبدار تیغ همه راند اکنان که سقوا ماء حمیما
از حق نباید گذشت ضیافت باسانی بود اطعام
پر سر انجامی نانهای کلان روغنی بریان از
چادرهای نفط آلوده گرما گرم میرسید و سیخهای
کباب از بان بهمه حاضران کنار و میان سری
میکشید پالوده پیکان تیر با شربت شهادت آمیخته
حلوای مغزی از کاسه سر فراوان ریخته تا جان شیرین
چون ملب میرسید نقل پسته مهیا بود و زبان
وقتیکه بشهد شهد می پیچید لوزینه مرتب کرده بزها

اگر ردیف هم گشتند وچون قافیه شایگان مورد
اعتراض شدند کلام طیش آمیز که مسند الیه بهادر
مشتمل بر تنافر اسناد شد مبتدا ریش اینکه با جمعیت
چندین فوج که صیغهٔ منتهی الجموع است انصراف
چگونه رو نمود وخبر عذر آمیز که در جواب محتوی بر
تعقید رسید آنکه حضرت عدل منیفرمایند اینجا
علتی غیر از تانیث معنوی نبود قضیهٔ انشائیه چنین
که در آمدن بقلعه پیش از رخنه از قبیل اضمار
قبل الذکر محال است وفتح که مبنی بر کسر حصار است
مدون رفع تو بها که در زیر وزبر چون اعراب نصب
کرده اند در کمال تعذر واشکال عاملانیکه به برج
داخل

داخل شده‌اند بحرم حقه نفی حیات میکنند و بان
بشما بهبت ما و کنکره بشما کلت لاارفع برفراز قلعه
نهی مینمایند بالا برآمدن از ما نمی آید و تقدیم
مفعول بر فاعل نمیشاید نقب که چون ضمیر مستتر
برج اجوف متصل شده بود بحذف مضاف یعنی
باروت ناقص گشت و برجیکه بسقوط سکنها
مثال نون ثقیله معتل شده بود از اعاده محذوف
بتاکید تمام صحیح و سالم شد بلکه مضاعف مجرد
تعدیه فوج بانجا که رسیدن لازم است ثلاثی
بان و گوله و حقه از تیر و تفنگ مزید فیه گشته به نحو
صرف ضرب میکرد که باب فتح بفتح شاد میشود

که آن شاه بیت دیوان مردانگی را و دیتر ماننـد
قافیه بر قفا رسیده اما خوب شد که آن بدنفسی
که دستش باید برید شست کاری نزده یکبار بند
کرده و بار دیگر اندکی فرو کرده خدای عز و
جل بها در را از سلامتی نگهدارد و هیچ آفت و مخافت
بدشمنانش نرساند که گشاینده گره کار راست وزیر و
بالا زننده اغیار اکنون سواری یورشش موقوف
بر شفای اوست و اجابت حکم علی الاطلاق
مصروف دعای او الهی زود برخیزد که بکارش
گیرند و عنقریب نغز شود تا همه سوار شوند بنا
علی هذا حضرت دین پناه خلافت دستگاه

مجدد

مجدد آئین کشورستانی و ممهد قوانین کاردانی
ازین رو یکی حصار یعنی المکان شرافت آثار که
بجهت اهتمام یورش دو روزی از ماهیچهٔ فتح
آیت جبین سعادت بر اختر سوده بیرچگیکه برای
تدبیر تسخیر ماهی از آفتاب وجود فایض الجود
منور بود ورود مسعود نموده و قدری توقف فرموده
از انجا هم اعلام ظفر ارتسام نهضت برافراختند
و بنگاه قدیم را بعقد دوم نصرت لزوم مشرف
ساختند فی التحقیق ابوالحسن محروم بی سعادت
را به تیر تغافل از اوج اعتبار انداختند بلکه
در بوتهٔ ندامت باتش خجالت گداختند آری

سفیهی که پایهٔ افتخار نشناسد و رتبهٔ اقتدار نداند
سزایش همینکه ان الانسان لکفور مبین العزت
لله نقطهٔ موهوم که خط بندکیش در سطح این آستان
اگر بر کر قبول میرسد از خورمی چون جسم تعلیمی
در ابعاد ثلاثه میبالید و سر مباهات بدایره
فلک میرسانید از کجا این سعی بکار رفت و چگونه
کار بانجا کشید که در زاویهٔ قائمهٔ منفرجه قلعه باستقلال
نشسته دعوی تساوی طرفین مینماید و بعض ولا
یستوی الحسنة لا السیئة دیدهٔ عبرت میکشاید چه
خداوند را که مثلث پی او پی رسم کند تا سه مرتبه
محو دایره خلافت سطح پای قلعه او را سرافرازی
بخشد

بخشد و او یکبار نقطه وار در پای پرکار رسم سمند جهان
پیما نیفتد و چون نقش نگین از فروتنی سکه بلند نامی
نزند زهی پستی فطرت و جهی حضیض مذلت بیجی
طبع مینداند که از فحوای امر ابر موا امر ا فانا مبر موئن
نباید انحراف ورزید و عمود استقامت بر زاو
منفرجه مربع مخلعه نشاید اقامت کرد تا دایره محاصره
بشکل مستطیل نه انجامد و برهان مهندس تدبیر بوجه
اخیر کشد اگر بنجها مستقیم رای درست اصلاح حسن
و قبح سنجیده شود مراجعت حضرت خلافت مسیر انست
که از راه اعراض بموجب اعرض و نائی بجانبه واقع شد
ضبط او نسب پی ارتیاب و تاریخ ماجراست و

عاب کل جبار عنید بضعف مرتبه اول و دویم
در حساب الحاصل الوالحسن همه چیزرا بهیچ و باحت
نمیغهمد همه سرکاه دکاکین واسواق و قری
و کوه و دشت و صحرا درین یساق بالتمام در تصرف
اولیای دولت عظیم الاحتشام درآمد و یوما فیوما
احکام ضابط ناسق و نظام رونق فایق بنظم و
نسق مهمات توابع و لواحق منصوب و مامور شدند
و بعطای خلع فاخره و مراحم وافره مبتهج
و مسرور گردیده کاری مبهم نیفتاده و امری ملتوی
نمانده و امضای رسوم عرفیه و اجرای احکام
شرعیه بعملی از همت والانهمت مزین اورنگ
سلطنت

سلطنت در رابع سریر ملک و ملت از عوت
تمام بفعل آمد کفایتخان که در امور ملکی رسیدنش از
حسن بن صباح بیش است دهقانان ده را طلبیده
گفتگو کرد که ءانتم تزرعون ام نحن الزارعون و عبدالرحیم
خان که تسلطش در احتساب کم از عبدالله زیاد نیست
ساکنان شهر را جمع نموده اوامر و نواهی دینی و
مواعظ و مسایل یقینی تلقین نمود که الیوم الملک
لکم دنبکم درینصورت بحض اینکه قلعه از ابوالحسن باشد
چه میشود مگر اینقدر که بعضی بیخبران را شکی در
خاطر باشد علاج اینکه هرکس بپرسد لمن الملک
الیوم باید گفت لله الواحد القهار دیگر تحقیق

لشکر نصرت پیکر الان کماکان جوانان
در تلاش معاش خوشدل و پیران از فکر
معاد غافل و اطفال مشغولند بخواندن
نصاب انچه شنیده شده است این است

واللّٰه اعلم بالصّواب

القطعه فی بحر الخفیف کرد بحر خفیف را
اثبات فاعلاتُ مفاعلن فعلات
فی دراست و علی برو کم چند بیم
امید صیت خوف ورجا اوّل واخر
یورش دیدم من وعن ازالی وحتّی تا
کشته بر روی یلدکرافتاد اینما سچه حیثما هرجا

دستر

ف پس و قبل پیش و بعد پسین فوج بگریخت جمله

سرتاپا همه خوار زهول کم کردند ما چه و چیست من

که و مع با سخن و نا اننا و انّا ما همه شرمنده گشته و

رسوا انّا چون انّی و انّی من میزنم سر بدان

صحرا انتم و کم شما و ذا ایمرد جمله خوار و خفیف روز

دعا خسر دنیا و آخرت چه زیان ثمّ انجا و ههنا

اینجا هر که آمد ز قلعه می پرسید این کو کیف

چون امّ وا و یا ان و لو کر متی کی و لا نه هر کسی

حرف فتح گفت جدا هر که گوید ز روی شک گوید

ربّه و ربّما و رب بسا هیچکه از یقین نگفت کسی

قد وقع هکذا و صار کذا قال گفت و یقول میگوید

ملکت اعنی شہ وعبث ہیجا لہ درزمن کہ مدعی
انباز حصن وزہب بدہ لنا مارا مہ مکن
صہ مگوی ودع بگذار انت تولم تہدچہ زاز
مخا ہوچہ آمد واجاب داد جواب اقتل
میکشم ہلم بیا القطعۃ الاخری فی بحر المثنوی
زبحر مثنوی پیش سخنور کشد صف سطرہا مانند
لشکر چہ سرداران ما باشد بہ تمثیل
مفاعیل مفاعیل مفاعیل رئیس القوم چہ نزار
مردم دگر خنثی وعنی چیست حیرانست امی
یا وایا وہی نداشد تعال اعنی بیا ہیجا ستیز است
فلما بان پس چون گشت ظاہر جراحت
رسش

ریش وصارم تیغ تیز است ابارد کردو ولی آرد
کرد اند مناص اعنی معفر جای کریز است بطل
باسل کمی باشد دلاور سلو ماهو بپرسید
آن چه چیز است قطعه اخری جهاد و غزوه
جنک از بهر دین است بباشد ای مسلمان
دیندار بقلعه هر که باشد بت پرست است
حلیفه عزم کرده قتل کفار چراکه بو الحسن الماس
دارد کلان و قیمتی خوش رنک و بسیار
مباد آن سنکها را بت تراشد بهند نامی سر
سنکی صنم دار منات ولات و بعل وود و
عزی یغوث و نسر آرد برخ کار چو آن بتهای

بالقوه بگیرد زمام وقت سازد ضبط
سر کار دیگر از کفر و دین جمعیت خاطر چرا
باشد کسی را با کسی کار عقیق از مکه می آید بیابد
سلیمانی چه شد گر بست زنار اگر لعل بدخشان بست
باشد فرنگی کشت یا قوتی چه دشوار ایضاً
قطعهٔ الاخری فی بحر المثنوی مثنوی
بحر بیت موحش از نکات فاعلاتن فاعلاتن
فاعلات شمس خورشید و قمر ماه تمام
زهره ناهید و عطارد تیر دان مشتری
برجیس باشد پس زحل هست کیوان جاش
هفتم آسمان نام مریخ است بهرام العزیز
جمله

جمله شد بر سرزمین هندوستان مجتمع گشته به برج
آتشی عالمی را گشته انداز توپ و بان داد از و سنت
زحل که دور او ست نحس اکبر گشته خود اینجا عیان

وقایع تاریخ بیست و پنجم شعبان سنه ۳

در حینی که سلطان فلک تخت بلند بخت انجم
سپاه خورشید سریر سمت الراس را بموجب
هو الذی جعل الشمس ضیاء بفروغ عالمتابی
منور ساخت و سایهٔ جهان پروری و ظل عدالت
گستری بحکم الم تر الی ربک کیف مد الظل
و لو شاء لجعله ساکنا بر مفارق ساکنان ممالک

محروسه جهات سته ورعایای معموره بلاد ابعاد
ثلثه اند احنت حضرت ظل الله پادشاه جم جاه حاتم همت
کاوس صولت کسری معدلت اورنگ جهانبانی
را بنور قعود شوکت انمود زیب وزینت بخشیدند
ووزرای عطارد مثال وامرای ثوابت همال
مشابه جاه و جلال ومشاکل دولت واقبال
بتقبیل قواعد سریر خلافت مصیر رسیدند وعرض
مطالب ونجح مآرب انام درخور استعداد موادّ
از پرتو فیض وکرم وفروغ عدل وداد رنگ
حصول پزیرفت واشجار آمال خواص و عام بانداز
استحقاق کم وزیاد واز تربیت آفتاب جود

در معرض تماشا شنو و نمایا فته از خار مقصود رست
در بساطین مرجوات شگفت صف شکفتن زانکه
نهال احوالش بدم سردی معتریان میثاق
از آفت تهمت نفاق و اسباب بهتان اتفاق
با محصوران بی وفاق از برکت نور عاری شده
بود و ریشه زنجیر در زندان پژمردگی برپا
داشت ثمر امید از مجلس شکوفه انتظار بمهب
نسیم رحمت سایه پرورد کار برآمد و آن
عصابیت از پیشگاه خلافت بنوید سعیدها
سیرتها اولی مستمال گشته از دها صفت بجانب
سلطنه وویده و بدستور سابق بمنصب میر

آتشی نافرو شده چون آتش بخیر طبیبی جو در سید
الحال مواد قلعه گیری را مانند سوداء از سر گرفته
گاهی بفکر سینه پیش بردن در قطرب اضطراب
است و گاهی در اندیشهٔ و مدمه ساختن از
ما نیای تلواسه بخور و خواب اموال او
که بضبط سرکار فیض مدار در آمده بود مسترد گشته
باز بخان مذکور مرحمت شد اما از ایفای نذر
و کفارهٔ یمین که بعد ازین خدمت میر آتشی با یرانی
مفوض نفرمایند هنوز بمستحقان نرسیده خدا
کند که قدری معتد به باشند تا جمعی مستحقین چند
روز قوت لایموت سازند آخر استغفر —

از خود

اثر خود بر وجود میر آتشی مترتب کرد که طفیل
خنکیهایش آتش جوع از جان سیر شدگان
فرو نشیند تا توان گفت ربنا ما خلقت هذا باطلاً
لطف الله خان از جناب اقدس مسئلت نمود
که چون این فدوی در روز گرفتاری عزت خان تردد
بسیار کرده امیدوار است که خطاب به بهای
مرحمت شود منظور و مبذول نیفتاد زیرا
که محمول بر کذب شد اما فی الحقیقت خان مذکور
دروغ نگفته بود تردد بمعنی دیگر هم اطلاق کرده
میشود و رفقا میگویند که در آن روز از و مکرر
بعمل آمد خوانین تهور نشان عزت خان و سربراه خان

که محصوران پی تصدیع جنگ بموجب حذوا
اسلحتهم یراق گرفته دستگیر کرده بقلعه برده بودند
ابوالحسن هردو را بمقتضای خلوا سبلهم آزاد
نموده بهر یک خلعتی واسپی انعام فرمود
و عریضهٔ مصحوب آنها بدرگاه فلک اشتباه
فرستاده بالمشافهه نیز مضمون آنرا ابلاغ نمود
چون این مقدمه بعرض مقدس معلی رسید
که اساری باین طریق برگشته اند منصب
عزتخانرا که یکهزاری ذات و دوصد سوار
بود تخفیف فرموده ازاله خطاب کرده تعیین
صوبه بنگاله نمودند متبسما در بذهن خود این است

که وجه

که وجه فرستادن او به بنگاله محض غضب باشد
لیکن موی الیه میگوید که امیر الامرا ناظم صوبه
مسطوره سبب حدّه من بعض تبذیره و تنکّسه فی الخلق رسید
و خاطر ملکوت ناظر از ضبط آن مملکت جمع نیست
سیما درین ولا که مستمر دران حوالی و حواشی دست
انداز ها در آن مملکت مینمایند ما را بانجا فرستاده
اند متعاقب فرمان تفویض ایالت میرسد اگر
چه سخنش مستبعد از عقل است امّا چون بنده مزاج
ورسنت یحتمل که درست دیده باشد و استبعاد
ما هم بیجا نان مناط و معتبر نیست چه وقتیکه
میگفت ما را امیر اتشن میکنند استبعاد مینمودیم

آخر شد اما زود اختر شد در باب [illegible] خان
حکم والا صادر شد که او غلام است و گریختگان را
او سزایی جز سزایی ندارد و بار عتاب [illegible]
خطاب عام شد آری از سبب [illegible] است او
چه کم توان زد که چار صد [illegible] و سپاه کم دارد
بهرحال که مشار الیه که موسوم به جلال [illegible] عرضیه
که آورده بود موجب [illegible] فی الدنیا
بها در [illegible] که [illegible] یاد دارد
[illegible] و عقیدت اندیشی است [illegible] را
[illegible] را باشت [illegible]
خاص و [illegible] که [illegible] و [illegible]

عجز

عجز و انکسار حال باشد فی الواقع درخور حقارت
پایه او اینقدر کافیست که شش ماه در محاصره باشد
وانجا می نشستی درینچنین قلعه بجا می برند و پادشاه
عظیم الشان خلاف مکان خود بنفس نفیس بکمال
و پای حصار او نشسته متوجه بودن نشستن بوده مراجعت
فرمایند و او وفی او چ کرده بندهای عمده او را
بقتل رسانیده اسیر و مغلوب سازد و والیحال
از اندازه رتبه سافل و حیطه پایه نازل خود قدم
جسارت بیرون گذاشتن و توقع مطالعه فرمودن
عریضه داشتن و خلال احوال خویش را انجا که شا
یست بنگاشتن کمال تجاوز از جاده ادب است و آرزوی

وآرزوی زیاده از حالت این کمتر خلق الله را که
دست از تنبیه او کوتاه است چه کند به بلندی
سخن کوکند که میخواست در جزای چنین گستاخی
وسزای این بی ادبی او کاری بر سرش می آورد
که پا برهنه از قلعه بیرون مبدوید اکنون در خور
استطاعت اینقدر کرد که نامش را در جریده
سفها نوشت امّا جمعی از مدعیان انصاف و دقیقه
سنجان صاف از لاف و گزاف چون مطلع
بر مطاوی عریضه و مضامین پیغامش شدند
و نزد ایشان برهان انیق و دلیل ثبوت پیوست
که نهایت انقیاد و اطاعت و غایت تذلّل

داستکانت بجا آورده و بتقدیم رسانیده
اسمش را در شرح تهذیب الاخلاق و حاشیهٔ صحیفه
المروت و الوفاق داخل نموده بدل نام او اسم
این احقر را در متن تذکرة البلها ثبت کردند و بنده
نوشتم که هذه بضاعتنا ردت الینا و کیفیت ابتلاء
بنکه جلال نمکت حلال بوساطت بساط بوسان
بارگاه مسئلت نموده که بموجب و ما علی الرسول الا
البلاغ آنچه در انجا دیدم و شنیده شد بجد منت
الیتا دکان حضور لامع النور معروض دارد
بحکم والا پرتو صدور رمذاحت که ثلثی از شب رفته
بیاید و از پس سراپرده خوابگاه خاص بلا مزید

واستغاض مبانی جاه و جلال رسانند لاجرم
آن غلام درگاه بهری از شب گذشته
در رنگ سیاهی چشم پس پرده آمده معروض
داشت که ابوالحسن گفته که من خود در ممالک
ملازمان نیدانم دار یورشها و جنگها بر جناب
بعد تحسن انتساب ظاهر شده باشد که بهتر از
نوکران و بکرم سرکار حضرت قلعه را بکی
از بنده های آستان ملایک پاسبان سپرده
دارالخلافه تشریف شریف ارزانی خواهند فرمود
و آن بنده من باشم و سوای آنکه ضبط ممالک
منوط باورای دیگر سرکار بهتر صورت
نیابد

خواهد یافت دولتخواهی و کفایتهای دیگر بطریق
اولی بظهور خواهد آمد چه بسر امری که ناظم الملک
سه و زیاده از محصول این سرزمین در وجه معیشت
و جمع و خرج سپاه است بکار عالمقدار .
نخواهد کرد تا نتواند از عهده نظم و نسق برآید
خصوصاً تا دو سال این مرز و بوم از خرابیهای
و روده عساکر باصلاح گراید و بنده بسر سال حج
که بوکلای د . ه . ه سلاطین بنده گاه میرسانیدم
نتیج منشی را بیداد و درخواست نمود که جایزه نذری و دیگر
باولیای دولت قاهره میگذرانم با بحساب
- که ازای هر گروهی که هنگام معاودت

تحت الاقدام حاملان اعلام ظفر ارتسام طی شود
صد هزار روپیه نقد تسلیم خزانه داران مینمایم
و بشکرانه این موهبت عظمی و عطیه کبری که شما
کلبه محقر حقیر بوجود فایض الجود مزین و منور بود
ایضا ضیافت و پیشکش میسر نشد و همچنین
نثار قدوم حضرت لزوم بعدد هر مرتبه که جهت
یورش بپای قلعه تشریف آورده بودند جدا
گونه ارسال میدارم و سکه و خطبه بنام نامی و القاب
سامی میزنم و میخوانم و این خدمات محض
برای آن بعمل می آرم که مسلمانان لشکر ظفر
عادت در رکاب سعادت زیاده ازین

پی نصیب از مال و جان و محروم از ناموس
خانمان بکنرد ند و بسیدی از بسیچکارهای نمک
حرام که بجرم بطالت و بطالت از نوکری بندهٔ
مردود و مطرود گشته بدرگاه آسمان جاه
بمنصب ششهزاری و هفت هزاری ممتاز میشوند
عبث نخواه کرد و پا را ضایع نسازند چه بااین
اوان که محک امتحان در میان است اگر این
مردم مصدر کاری و منشأ آثاری میشدند این
خیرخواه از پیش خود میرانید حضرت توجهی بغور
اینمعنی فرمودند بضمیر قدسی تحقیق که تا فی
عمل اول است در یابند که این نفوس معطله غیر

ازانکه موجب تضییع آذوقه و تکثیف جا و مورث

وقوع قحط و غلا وصف آرای اولیت کالانعام

بل هم اضل سبیلاً باشند و بگیر کدام امر کلی

یا جزوی بر وجود نابود ایهها مترتب خواهد

شد از ابراهیم مخاطب بمهابتخان که بت شکلی

صورت دیوار بودن خود نتوانست کرد سوای حیله

و جبن کاری صورت وقوع نیافت و زمان

ملقب بخان زمان که غیر از گریز و دروغ ثمره برنیخ

پوشید و جود سیمیا نمودش مترتب نشد کاری

نظام نگرفت و از نظام نامرتب از نظام ترتیب دولت

نیز غیر از بی نظامی امور ملک و ملت ترتیبی

یافته نشد بهر حال اگر تدقیق و دیگر بهم تمکن و لبث
درینجا تضییع اوقات مجسته صفات
و اتلاف مال و ضیاع سرکار عالی جهات مطمح
نظر اکسیر آیات کیمیا سمات باشد عقیدت آیین
اخلاص شعار پانصد شش صد هزار من غله از انبار
حصار در لشکر عظمت آثار ارسال دارد که از شنیدن
خبر قحط در معسکر فتح رهبر و جزع بطون تهی جوف
از مصیبت اذاقها الله لباس الجوع الخوف
چون گندم سینه چاک شده بصورت برنج برنج
افتاده و نه خود سیر میخورد و نه بکو آرام دارد رجا
که این معنی را محمل بر تکلف و تصلف نفرمایند

جلال را بعظمت و جلال ایزد بیمثال قسم داده استدعا

نمایند که ذخایر قلعه را برای العین مشاهده نموده میدانند

که سر انجام این خدمت خیر خواه خلق اللّه را

مقدور و میسور است اینمقدمات که جلال مذکور

بالمشافهه بعرض حجاب سرادقات جاه و جلال

رسانید در نامه که بدستور الوزراجملة الملکی قلمی نموده

مرقوم قلم صدق رقم و مقلوم خامهٔ صفا توام

شده بود جواب باصواب که بزبان معجز بیان

حضرت پیر و مرشد جهانیان کرامت جریان یافت

این بود که ابو المحسن از اطاعت ما بیرون میرود

بگذارد که او را دست بسته بیارند بعد از آن آنچه مقتضای

مروت

مروت ما باشد حکم فرمائیم ببخشیم یا نه بخشیم
مختاریم در نیماده از حضرت الهی میخواهند که مسئله
فاعل مختار را بر فاعل موجب ترجیح بلا مرجح لازم آید
و همانند هم علی التر عنسم او پرلیغ قدر تبلیغ به جهت یافته
صوبه اورنگ آباد و برهانپوره و برار روانه شدند
که از هر جا پنجاه هزار خریطه کرباس بزرگ
بطول ده زراع و عرض یک ذراع معتبر نمایانه از
دارند تا بار دیگر خندق پر کرده شود و دیوارش
بعمل آید تخمینا سه ماه طول خواهد کشید که آن خریطها
برسد و دو ماه نیز به پر کردن میکذرد حضرت
رازق العباد حافظ مردم این لشکر باد که تا پر شدن

خندق از آن کیسها کیسهای بدن از نقد حیات
خالی نشود بعضی از شنیدن این حکم میگویند وا عجباه
این معنی بسمع کریمه حضرت که مجبول طبع معدلت
است و ابو الحسن با آن متمایل مسکنت نزدیکتر
بود که ملتمس او در باب فرستادن غله در حیز
پذیرائی می یافت و همان جوالها که از آن طرف
میرسید بکار پر کردن خندق می آمد و هم
یورش بزودی میسر میشد و هم ما زنده میماندیم
تا وقتیکه ابو الحسن بجهت حصول مروت و شمول
عاطفت دست به بند داده بپای سریر خلافت
[illegible] آمد [illegible] شکر [illegible] بیان
نبشها

کیسها تماشا مفت از کیسه با برود و طالعش احوال

عسکر ظفر مظهر را با مصایب قبطیان میسنجند

که بالفعل آن کلام وحی انتظام چقدر توافق دارد

فارسلنا علیهم الطوفان والجراد والقمل و

الضفادع والدم آیات مفصلات فی الواقع طوفان

با دواب هر دو هنگام شب و روز علی الاتصال

ابر بر حال این خان و مان بسیل فنا داد کان

بمقتضای ولقد اتوا علی القریة التی

امطرت مطر السوء بشدت تمام عسکر دید و باد

گرم عاصف بفاصله بر جان این کفش مجوسی

نکجید کان نفسهای سرد میکشیدند از عده

موی بدن یکمو کم نیست و خونریزی قتال از دم اگرچه
بر دم نیست انبوه ملک روز و شب انچنان شش
البدل جراد شده که مزرع زندگی با آفت ملخ اجل
اگر یکبارگی فانی کرده در جنب این معنیت زمان
ملخی با شد بضیافت جنود سلیمان و اگر لشکر
چون حبش ابرهه برجرم ابابیل قضا دفعة هلاک شود
نسبت باین کربت حیاتیت جاودان داویلا
کسی چه کند صیغه که بخوبان بجهت مذبه و تفجع وضع کرده اند
بازای این بلیه عظمی اگر ده الف لام زیاده کرده شود
هنوز کم است لعنت بکار شیطان جمعی را
گوساله پرست و برخی را آتش پرست و غیر ذالک
کرده

گروه چه طایفه را عنکبوت پرست نکرد که تا
زوال این بلا گنجایش داشت باقی ماند حقیقت
ضفادع بگوش رسیده که مکروه از وجود آنها آورند
بوده حاشا و معاذ الله که گریه تر از صدای گدای
این اردو باشد البته نعیق مجموع اینها از نعره هر گدای
غایت کرنا و از نی بسته تر است و هجوم اینها
در هر محله محشر واری از وفور اینها بیشتر الحاصل
کدام قبطی بچنین شدائد مبتلا بود و چه قوم عاد
و کدام امت ثمود ربنا هب لنا من لدنک
رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا خوشا حال حبیبان
که از جمیع مکاره و احزان در امان و بخواند

نصاب مشغول وشادمان آمد آنچه مسموع شد تحریر ۱۶۵

در آمد القطعة فی بحر الرمل باز در بحر رمل شد موج زن

آب حیات خامهٔ من خضر راه شوق شد در رهبری

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

چار موج بحر جوشش وقتی است کز خود بشمری

سفله در هر جا که بود امروز شد از مهتری

قرم و عطر یف و جلاجل سید ورأس و همام

بسکه برهم خورد دنیا جملگی بر باد رفت امر کاروقول

گفتن فعل کردن اسم نام رسم دادن از جهان

رفت و کرفش مانده است احرم زدور شوه

پاره غرم تاوان دین وام آدم وانسی وانسان

مردم

مردم و جن و پری گرد این اردو درآید میگریزد
چون هوا رم خان و مان کو تا کسی داند که اینها
نیز هست جنب پهلو جار همسایه نگهبان سطح بام
زبده مسکه دهن روغن قطن پنبه صوف پشم
مانع است از خوردن و پوشیدن ما محض نام
داشتیم اینها همه لیکن بر هن و بیع رفت کوز کوزه
قصعه کاسه قدر دیگ و کاس جام ثغر و سن
ضرس دندان ظفر ناخن جلد پوست جمله شکست و
برید و کنده شد از خاص و عام پی نسر و پا
گشت لشکر اندر کز یا در رفت نوم خواب و مشی
رفتن بعد دوری خطوه گام اصبع انگشت لیک

ابهام انگشت نر است پیش ما نشنید از زمکیر باز
تیر نام نیست آن تنها که محروم از کمان و قبضه
است بار سبابه است و وسطی بنصر و خنصر تمام
سبت شنبه جمعه آدینه احد یکشنبه است لیک از
کلفت ندانم این کدام است آن کدام عام و
حول و حجه سال اسبوع هفته شهر ماه منقضی و در قحط
بیماری و محنت شد تمام نیست غیر از حسرت و
اندوه ما را هیچ کار غدوه بکره بامداد و فجر و
مغرب صبح و شام ظل و رهمه نرم باران تا آنچه
باران سخت خیمه را از کار برد وز ندگانی شد
حرام گر گریزد کس بسوی کلخن بالله که هست جنت

المأوی و فردوس برین دار السلام لب
رنات و ریح باد و بوی عین و غیم صبح زد و
مستن تند و ناخوش کس چه گویم والسلام

وقایع بیست و نهم شهر شعبان سنه ۳

سحرگاه که مغفر و خنگ سوار خورشید نیزه خط
شعاعی بدست از گرد صبح نمایان شد و شبدیز
نشین ماه تاب مقاومت نیاورده سپر انداخت
و بسوی مغرب گریزان شد غازیان جلادت
آئین و ابطال بطالت قرین مانند سپاریان
تند به نشین در خانه زین نشستند و باهمدیگر تمام

کش دباز و بد ستبر و بستند لیکن چون عزیزخان میرآتش

را شیاطین نار سرشت بپالادوی شعله سجاعت

بر فراز قلعه برده بودند پای سرداری در

میان نبود مردمک دیده منتظر آن در رنگ

انگشت چشم براه و دل سوخته شعله آه میبود که

کی باشد آهن دلی بلمعات سر و پای حدت

میر آتشی طلا پوش برسد تا همه شرر آسا

از هر سو بجانب اجانب دوند بنابرین در آن

دمیدن صبح هر چند نایره جدال و بارقه قتال

از طرف آن جماعت دبولهب فعال بالتهاب

واشتعال درآمد ایشان چون شعله جواله ازدیاد

خود

خود بیرون نرفتند و اکثر مثال در خاکستر گرد ملال

مدتی بسر بردند تا جوش آن خام طمعان خود بخود

فرو نشست کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله

اری روشنست که در آویختن با جمعی بیسر و پا که پروا

اصلا از سوختن پروا ندارند شایان جنود

نصرت آمود پادشاهی که همچون رشتهای

شمع جمع شده در انتظار سر و پای میر اتش اند

که شعله و تش سرداری نموده دود از دماغ

آن سیاه بختان تیره درون بر آرند لهذا به

و طرف شدن با برخی مردها به تضعیف العقل

که مطلقا از متعین شدن داروغه دیگر برای

توپخانه هراس ندارند در خور کوه شکوه عساکر
ظفر ماثر عالمگیری که ملک بملک تمکین کاووهای
را کمر شکسته کی تواند بود که یکچندی پای آن سخت
دلان آتش زنه و از سر به سنگ میزده اند
چون به جبین زخبنش هر خس نمیرسد. و در یادلان
چه تاب کشیدن آتش دیده اند. بهر حال چون شکافته
گی سر بر کیوان نظیر سلطنت عظمی تمکین دار
بنیاد او بر خلافت کبری شد و این نکته کالنقش
فی الحجر بر لوح ثبوت مرتسم گشت که مجاهدان
جان فدا و سمندر طبیعتان آتشکده هیجا
از کرم عنایتهای آن فریق سوختنی در بوته سوز
و گداز.

و گدازند تا زمانیکه مسعر آتش به تب جولان کرده
حکم مقدس معلی بنور صدور حیز و ناری طبع
غیور عالم افروز دشمن سوز شد که صلابتخان را
بزودی در بارگاه فلک اشتباه حاضر سازند
تا از تشریف خدمت میرآتشی شرف بخشش
دودمان خویش شود حقا ثم حقا که خان مذکور
بچهره مهیب نما و صلابت اعضا اهمیت باسمی
و مناسبت تمام بمیرآتشی دارد زیرا که با وجود
آتشبازی خیلی ماناست اما از انجا که وطن آبا
و اجدادش خاف بود این کلمه را که اسم است
از فعل باب خاف یخاف پیدا شده مجرد

استماع حکم جهان مطاع آتش خوف در جوف
دلش مشتعل شد آنقدر که بسان شعله لرزیدن گرفت
و با کمال زبان درازی زبانه لواهب رعب زبانش
بلکنت انداخت ساعتی چند چون تفنگ خالی
از چند و چون صمٌ بکمٌ بود آخر الامر سخنی که
رشته پیوندی با او داشت فتیله از پنبه سخنان
نرم یافته و تافته سر بگوشش ماشه وار گذاشت
امّا چون تیز داروی باروت کم زور افتاده بود
اینجا بکار نیامد آواز پستی همچون سختی جان
کندن از کوچه راه نای گلو برآورده گفت مجال
طول مقال محال است عرض کنند که این حلقه بگوش

طاقت شنیدن صدای توپ ندارد و تکلیف
نزدیک قلعه رفتن از فضل و کرم دور است
رحم برین تنگ حوصله بحکم لا یکلف الله نفسا الا
وسعها ضرور وقتی که جور بعجز آمیز آن راست
گفتار ما صدق این مصراع راستی آور که شوی
رستگار بیشتر چون صبح صادق با آفتاب
جهانتاب فلک کشورستانی رسید حکم والا
پرتو نزول افکند بعبارتیکه عبارت اخیر آن ایست
از صلابت ظاهر میشد که دلش چون فولاد جوهر
جسارت و حدت جلادت داشته باشد اما حیث
حیث الحدید بر آمد واضح شد که صلابت صوری

درحیث مفهوم انزلنا الحدید فیه بأس شدید نیست
والا از برای مهر آشتی لعل ولش در آتش می بود
در صورتی که صورتش مخالف سیر است .
وجود ناقصش ناقص کلیة الظاهر عنوان
الباطن بحیث سریرت باید خدمت میر آشتی
با تفویض فرمود و دیگری را بجهت اجرای
کار و رفتن در عرصه کارزار نایبش باید نمود تا آن
جنگ نادیده مانند سواد بچه در خانه خود باشد
و نایب سنجون نگاه سررشته آمد و رفت امور
چال نگاه داره و نقبا برای پیدا کردن نایب
معین کردیده و از اکابر و اصاغر دو قبول
نیابت را

نیابت را پرسیدند از بر کوچه و برزن ندای
منادی چون دود برق زده خرمن برنج دارن
بلند شد که ای بندگان درگاه والای ملازمان دولتخواه
مخبر و آگاه باشید که صلابتخان بخدمت وارد و علی
توپخانه سرافرازی می باید باین شرط
که کسی برای رفتن بجنگ نیابت او قبول نماید
هر که این معنی را بسمع قبول اصغا نماید زود بجلو
پرنور آید و زبان با قرار گشاید تا حضرت
خداوندگان خلعت صلابتخان عطا فرماید بلند
طبعان قدر عنایت ناشناس و کودل نگشان
کفور ناسپاس شکر این عطیه بهیه نمودند

وزبان بردنیابت میراتشی کشودند ومن لم یجعل الله
له نورا فماله من نور یکی گفت کشته شدن باصالت
چه عیب دارد که بنیابت کشته شدن دیگری بسخن آمد
که فدیناه بذبح عظیم درشان اسمعیل پیغمبر است
نه درباب صلاتنجان دیگری لب بگفتار درآورد
که منصب عمده وتقرب سلطان وجاگیرهای کلان
ازصلاتنجان باشد وتعب وعطب ازبیکس سودائی
خوش است فرد ازفرش خانه تالب بام
ازآن من وزبام خانه تاثریا ازآن تو دیگری
لب کشود که نام خدمت ازو ومحنت ازمن طرفه
تماشائیست بایت عاشق من ومعشوق

نکام

بکام دگران است چون عشره شوال که عید رمضان است الحاصل هر یک سخنی ادا کرد و در ادای سخن بالفعل تنبیه مفسدان خیره و تنبیه متمردان سخت تیره چند روز موقوف است چرا که خان مذبور منصب خدمت را بهزار جر ثقیل از خود رفع نمود و بسبب همچون حضا جر غیر منصرف شد بدو علت یکی تانیث معنوی که ازو هویدا شد و دویم عدل تقدیری که شامل حالش از جانب متعلی شده چه بر تقدیر یکه میر آتش از بیم توپ که مصداق فیه ظلمات و رعد و برق است داخل بزمرهٔ محکیه یجعلون اصابعهم فی آذانهم

من الصواعق حذر الموت باشد عدالت مقتضی معاف
فرمودن اوست زهی عدل و مکارمت که از جان
بخشی یکنفس جمعی کثیر از مردم تونجانه جان بردند
صدق الله عز و جل من احیاها فکانما احیا الناس
جمیعا احتمال ظن غالب این است که چون بر بهمگنان
بیقین مبین که ثواب جهاد در نایب اعمال ما
مثبت خواهد شد یا در جریده افعال منسوب
عنه ازین جهت بر نیابت خان مسطور اقبال
و اقدام مینمایند و ازینجا که مستعدان عهد
مبارک بمقتضای الناس علی دین ملوکهم
مواظب اعمال مشوبه دینداری اند و موقع

تحصیر

تحصیل حسنات از زهادت و تقوی شعاری
مرد زاهد کیشی عاقبت اندیش برای دفع معارضه
خوف و رجای خویش از پی دانشمندی با استعفا
میباشد و دقتی از روی اعتقاد بافته صیاد
را در کمین شکار سیر از هر کوچه و محله میکند هشت
ناگاه مجذوبی سالکت اتفاق ملاقاتش افتاد
غافل از اینکه عاقل نیست لب بسوال از مآل حال
برگشاد که اگر نایب صلابتخان مقتول شود در جه
شهادت از وست یا از خان مذکور و بر تقدیر
شق ثانی آیا تواند بود که مروجی و قایم در زمره شهدا
باشد مجذوب دیوانه اسلوب گفت که در حیات

شهیدان سکی نیست وَلَا تَحسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّٰه
اَموَاتًا بَل اَحیَاءٌ شاهدی صادق و بیّنه فایق
برایمعنی لیکن نه این قسم حیاتی که شخصی در دنیا
باشد و عوضش دیگری شهید شود واو در شهدا
محسوب گردد و نیز جایز نیست که زید نفس خودرا
درراه خدا فدا کند و عمرو ماجور گردد زیراکه
وضع شیئ درغیر محلش باشد ظلم لازم آید اِنَّ اللّٰهَ
لَیسَ بِظَلَّامٍ لِلعَبِیدِ اما تو ازین مقوله چه استفسار
میکنی که ما نحن فیه نیست بلکه مقام استکشاف
این است که آیا این جدال و قتال در اصل چه حال دارد
و ثواب یا عقاب چه ره نما از آتشنه احوال

کدام

کدام یک از فیئتین است سبحان الله مرآت
حیرانی ام که مبادا شاید شهادت بر عکس نادل
رخ نماید یعنی از مقابل بمقابل رود چه آیهٔ کریمه وان
طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان
بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی
تفیء الی امر الله حاکم است برا ینمعنی که هر گاه
طرفین مقاتله مؤمن باشند باصلاح ذات البین
باید کوشید و جوشن امان پیش تیغ سخت دو
دگیر نده جان نتوان پوشید پس اگر بغی کند طرفی
بر طرف دیگر شمشیر قتال برا نطایفه که بغی ورزیده
اند باید کشید و از خوان نعمت الوانکه ورود کار

ما میان غذای غزا و شربت شهادت با بر چشید
ما افضل آن مغتنم همنیت شعبان دیده رحمت
بموجب یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله
ساز و ساقی میخانه و یسقون من رحیق مختوم ختامه
مسک بجام حصول کام نوازد و درینحالت پرملال
که ظن استناد بغی بجانب ما مایل بیقین است
شهادت بر شهادت نایب یا منوب عنه نتوان
داد بل سخن در عصیان و عذاب است که راجع
بکسب تصریح ما همچنان در اول وصف تو
مانده ایم قبل ازانکه کار بنیابت یا اصالت برسد
باپای سر آوردن و دادن بمیان آید در بنده

فحوای

فحوای و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار دو قدم
اول بدرک اسفل رسانیده است آمدم بر سر تحقیق
و تشخیص یعنی ای عزیز دانا وای صاحب چشم بینا
بدیده بصیرت نظر کن و قطع نظر از بصر کن ببین
که بر سر که آمده و دعوی چیست محلی که خبردار گفتار
آن دیوانه نو بهار سخنوری و مجنون لیلای
معنی پروری باین خانه زاد درگاه معدلت گستری
و سلطنت پژوهی رسید جمعی را فرستادم که آن
پریشان گوی را کشیده بمجلس سیاست برند و از
تنبیه و تعزیر حلقه در گوشش کنند تا بهشیار گردد
آن بیخبر خبر شنید و گفت از کشاکش که درین زمان

مصیبت بنیان است هوشیاران همه دیوانه
شدند اگر یک دیوانه هوشیار شود چه مضایقه
گفتم سخن مخالف دین و مباین آئین در دارالجهاد
میگوئی نمیترسی که بقصد ثواب ترا بکشند گفت از ای
از آن زمان که حیدرآباد موسوم بدارالجهاد
شده قلعگیان بسبب معتشرون اند و غالب احزاب
غیر ممنون کل حزب بما لدیهم فرحون گفتمش
ای دیوانه چون مالیخولیا داری بحکم لیس علی
المریض حرج مواخذه نیست در حالت بیماری
لیکن چند روز پیش من باش تا بهره که از علم طب
دارم در علاج سودا بعمل آرم خندید و گفت

وقوت

وقوف در طبابت معلوم که اعتقاد در سودای
من امریست موهوم مزاج من وسوداویت حاشا
وکلاً و کیف واین اسباب و علامات ما
لیخولیا با اوضاع واطوار من فرقی دارد و کبعد
المشرقین چشم بگشا که علامتی در حلیه و بنیه ام
پیدا نیست لب گفتار به بند که آثاری از بشره
و بحبه ام هویدا نه من که تمام شب از وسواس بیدارم
تا تجفیف عروق یبوست موجب سودا شود بسبب
آزارم نه کار و بار عالم از جزوی و کلی بمشورت
مستشار و بدون مصلحت با مدبر کار خلاف حکم
پروردگار و شاورهم فی الامر به تنهائی کفیلم

که افراط حرکات عصبانی و اختلاط مزاج را محترق سازد

و نه از کم‌چیزی در ریاضت تو در ممتنع مسائل الله شما

و الآخره کردم از جای بدنی رطوبات صلبیه

تم را تحلیل برده بدن سوخته‌ام هرگز

از امر او دور نیست متوکل علی الله غافل نشده‌ام

که بنای کار ما بر تو بس گذارم تا موجب نوع

حوادث گردد و رنگ اختلاط ذهن ریزد تا شیخ کاه

ما صدق ترک الدنیا لذة الدنیا مکسم تا عشق حرص و آز ما رسید

روح در جوف قلبم نشسته و بخار خط دماغ از ستر

سبب کلمه ام خیز و ای سور طبع فی تمک

کعنا را اگر تو فی در طبابت داری حق

ملک یحیا

نمک بجا آر که هر سطر عبارتم نبضی است ملتوی
با نامل پنجهٔ حواس باطنی ادراک کن تا دریابی
که سوء المزاج مفرد کجا جهل مرکب است و تفرق اتصال
ظاهر و باطن اختلال اعصاب مدرکه را سبب

رباعی ای مرد طبیب از چه رو بیدردی از
گرمی دل کفتی و خود دل سردی آری همه را
ز قید علت بیرون از علت قید اگر برایی مردی

بهر حال کلام مجاذیب و مجانین لیاقت آن ندارد
که گوش هوش سخن نیوش آن باشد انسب است
که قلم وقایع رقم باخبار دیگر بپردازد درین روز چون
آب تیغ بهادران عسکر فیروزی مظهر از بروت

جوابهای خنک متبردان آبی از نیابت صبا تیجان
بسته شد چنانکه قطره واری بگلوی غنیم پی
آبرو برسید آن فرقه تشنگی غالب مانند کلب
کل در بادیهٔ ضلال عطشان میدویدند و غصص
مشابه عذاب قبطیان بر آن گمگشتگان تیه عصیان
نازل بود که بجای آب شمشیر خون آشامی کام
شان انجا میداد امروز که روز جمعه بود خطیبی بر منبر بر آمده
بعد از ادای خطبه مقرری بنام نامی و اسم سامی
حضرت اعلی مرتبت زاد الله قدره و شرفا خطبه
جدید مشتمل بر مجاهدات سعید بطلاقت لسان
و ذلاقت زبان بمعرض بیان در آورد چنانچه

سوادی ازان رو بر صفحه میرسد ایها الناس اعلموا
ان الله انزل علیکم بلاء حسنا فاشکروا بجعل الخلافة
من هذا السلطان العادل عن الحق المشفق من طریق
العدل والاحسان وهو امام من الائمة فقاتلوا کما قال
الله عز و جل بامره و ان دعوتم علیه لم یبق لکم
صورت الذنب قطعا ای مسلمانان پادشاه ما
دین پناه است و بحکم واعبد ربک حتی یاتیک
الیقین حقیقت نمای یقین از انجا که خاطر ملکوت ناظر
و طبع تقدس مظاهر متوجه عمل مرضیات الهیست
مجاری احوال سند کانرا مطابق نصوص قران
مجید و موافق فحوای احادیث رسول حمید منزل

بقوت قدرت پادشاهی اکثر تا ولایات و ممالک
آیات منشا بهمه در عهد خجسته مهد از قوه بفعل
رسید و اغلب محکمات بتوجیهات ما تاول از تغییرات
گردید منجمله اینکه بعنایت بی‌غایت حضرت خلیفه زمان
این سعادت بی پایان و رحمت فراوان نصیب
بندگان آستان شد که از محبت الهی محروم
نشدند زیرا که حق جل و علی میفرماید ان الذین لا یحب
الفرحین پس این جمع پریشان که دور از او
و بی نصیب از خان و مان و مایوس از تولد فرزند
زندان و در مانده طلب نان و همیشه در خوف
جان اند کی روی فرحت دیدند و کجا نفسی بمسرت
کشیدند

کشیدند لاجرم مفهوم مخالفت محبوب حقیقی گردیدند
و دیگر آنکه بشارت بعض اشارت مغفرت واصل
بحق از تمامی عبادت حق اند کما قال الله سبحانه
عظم شانه ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص
من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین
اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون
اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک
هم المهتدون ایمعنی اظهر من الشمس و ابین من الامس است
که سعادتمندان رکاب ظفر انتساب بجمیع مصائب
مذکوره مبتلا شده اند و چندین سال است
که بسبب قحط و غلا و قتل و وبا آناً فآناً ورد زبان

در ذکر سان ایشان انا لله وانا الیه راجعون نماید

پس بهدایت طلق سبحانی بصلوات ورحمت ربانی

مسعدی گشتند سزو که ذات تقدس آیات بحکم

تخلقوا با خلاق الله این ناشکوران کفور وسخیروان

نیاز ونعم مغرور را بجزای عدم سپارکت در

بلای مصیبت ومصابرت انداخته باشد چه

در عهد راحت مهد سلطنت اعلی حضرت فردوس

آشیانی که در دار الخلافت شاهجهان آباد بودند

بکمال فرحت وفراغ در محل سرا ومهمانخانه تفرج

نهروباغ واکل وشرب اطعمه وایاغ مینمودند لقد

کان لسبا فی مسکنهم آیة جنتان عن یمین وشمال

کلوا

كلوا من رزق ربكم واشكروا له بلدة طيبة ورب
غفور بعد از آنكه کفران نعمت و ترک شکر
نعمت بجا آوردند حضرت خلافت آيات آثمات
سانيه بدارت اين عبيد مريد را هدف تير مجازات
و مطعون سنان مکافات کردند چنانکه اکنون
اگر آبی باشد همان است که از سر میگذرد و هرجا
که سبزه بنظر در می آید زقوم است یا مغیلان
یا کنار صحرائی که کلاغش میخورد صدق الله تعالى
فاعرضوا فارسلنا عليهم سيل العرم وبدلناهم
بجنتيهم جنتين ذواتي اكل خمط واثل وشيء من سدر
قليل ذلك جزيناهم بما كفروا هل نجازي الا الكفور

سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
زهی دینداری و حبذا زهد شعاری که هرگاه امید
مغلوب شدن عصات بدولت بهم میرسد
و نزدیک میشود که خس و خاشاک وجود نابود
این ملاعین باتش قتال و نایره جدال بخاکستر
جلای مرایای خاطر غازیان دل سوخته مبدل
گردد و نظر برین حسن تدبیر که مبادا جهاد تمام
و آخر شود و بقیه عمر بی غزا بگذرد فی الحال رای
جهان آرای ثواب طلب صواب مطلب منطق اصابت
ضمیر قضا تدبیر که منطوقه تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء
فی الفکر است شکل بدیهی الانتاج از مقدم سردار

طغیا

۱۹۷

طفلی حبک نادیده و تاملی کوتاه کردن فوجی گزیده
و ورزیده ترتیب میدهد که نتیجه قضیه منعکس باشد
میتوان دریافت که اگر نه این لطیفه مطمح نظر قدسی اثر
باشد بر عالمیان ظاهر است که زمام تاختن بعرصه
کارزار و عنان نظم و نسق کار و بار بکف جنیبا
و قبضه اقتدار هر یک از بندگان آزموده کار عطا
میفرمودند در اندک زمانی مرام بانجام رسیده بود
آری در خبر است که افضل الاعمال احمضها بما نا
انعطاف زمام اراده از طریق آسان و لایق
بجانب مشکل ترین طرایق محض محبت افزونی حسنات
سبب ... و ... که تمادی ایام در تحصیل مثوبت

بطریق متعدده تدارک فتوحات سابقه که بسهولت
نام کیف ما اتفق روی داده بود و بسبب باین فضایل
عبادات و بلال جهادات از قبیل حسنات
ابرار سیئات المقربین بود ان الحسنات
یذهبن السیئات لیکن سرداران افواج قاهره
در رفع ما بان جنود باسره بر محض اعمال و شوق
فعال تنبه دارند بلکه اقتضای اشداء علی الکفار
رحماء بینهم نیست که مخالفان پیدا شوند
بجانب ثغور اعدا نمیرسانند تا آنها خود بخود
نزدیک آمده بار بودند و مسلمانان پاک دین
مرابطه ایشان نمایند تا بسبب شکر و اعلی تصاعد
در عالم

در جاتکم فی خدمت هذا السلطان و تزاید حسناتکم
یوماً فیوماً بحیث زین الجهان و ریاضت الارکان کل
یوم هو فی شان والسلام علی من اختار طریق الامن
والامان ماسبق ذکر یافت که امروز بسبب تعویق
در تفویض خدمت میر آتشی آتش قتال در جمود است
و آب تیغ در جمود و تردد یکه از جانب غنیم لئیم که حرکت
المذبوح بعمل آمده شایسته تحریر نیست الا حسره
نگارش جنگی و صلحی که از سوانح اردوی کیهان پوی
است بقلم داده میشود و مجملاً اینکه میر عبد الکوبات
مازندرانی که باعث با ... ن ...
بخدمت پیشدستی خانسامانی ...

وامی باشنای خویش بوعده معهود داده بود چون
مدیون مدتی قبل از زمان موعود که مستطیع شد ثمن
مقروضه را نزد این مزبور آورد تا تسلیم نماید آن
مرد زیرک کاروان گفت پیش از وعده ادای
دین کردن البته متضمن حیله و تزویر باشد مستمر و غا
و غدر خواهد بود من بازی نمیخورم هر چند مخاطب
در بداهت بطلان این سخن گفت سخن بحرفی باطل تر
مجاب گردید تا آنکه مخاطبت و مجاوبت بکلمات
درشت و جنگ لگد و مشت انجامید مصرع
آن یک ریش بابن جنگی بجاست مدیون میخواست
که حق را بسبیر و اصل سازد و بهر نحو است بود را

تا حق بحق واصل سازد و هنگامه عزیب و تماشای
عجیب بجا مزان نصیب شد رحمت خان ناظر بیوتات
که همسایه بود باصلاح ذات البین میر را
بانیمعنی راضی ساخت که زر نزد ثالث امانت
باشد و میر اجل بعد از انقضای اجل موعود بکیر
شخصی بلعنت الهی جنگ بزرگ نیز باجل موعود انتها
پذیرد اگرچه وظیفه خامه وقایع نگار شرح اوضاع
واطوار کسی نیست لیکن چون کیفیت میر مذکور از
بدایع صنایع کاتب وقایع نگار روزنامه وجود
و وجود غرایب آمودش از عجایب حکمت خالق
عالم بود حیف است که آنرا کالعدم انگاشته

از نقل احوال آن اعجوبه دهر و حکایت اقوال
و افعال آن اضحوکه عصر بهره بیاسند میر مردست
سیئ الخلق و طبع زشت چین پیشانی و خطا سر نوشت
بطبع کج و ساید عوج زحمت را زحمت پیدا شته
و عار او عار الکاشته ملایم را لایم دانسته جواز را
جا بوا لضجره بالو ادفهمیده که سخنی آغاز شده او
بسا طور زبان قطع نموده و لفظ را مراد فی زحی
که هر گاه لب کشوده سامع را بسنکباران سخنان
سخت دل شکسته در قاموس طرز شش مقال
بمعنی جدال است و در فرهنگ طور نش و تجوی
ترجمهٔ بدخوی منطق است منحصر در یک کلمه است

که سرکار سخن از قوة بفعل آید او نقیض میگوید
فی المثل اگر گوینده گوید اذا کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود او خواهد گفت معدوم و برصحت این
دعوی دو گواه دارد چشمی که از نهایت خشم از حدقه
بدر افتد و صدا اشکی که از غایت شدت صماخ مستمع
بدرد سبحان الله کلکش سرکار خاصه شریفه را
چنین باغبانی رنگ آمیز تازه گلهای تماشا ساخته
که سموم نفس مطلب سوزش غنچه دلهارا رنگ بست
فسردگی کرده و کشتی دریای کار و بار را ارسطو
ملاحی بچار موجه طوفان تشنج انداخته که مجداف
طبع دراز گوشش زورق حصول مهمات را بگرداب

مرکز دانی دررو آورده درینولا رقعهٔ مبین مذکور نوشته

شده تقریباً بجا مه حواله می شود قطعه دلااین نسخه

افسون دیو است زبان بندی باکوان می نویسیم

طلسمی از پی دفع گزند است بآن غول بیابان مینویسیم

شکایت نامهٔ دلهای مجروح بآن خار مغیلان

مینویسیم برهنه کوی اورا جوابی بطرز

شعلهٔ عریان مینویسیم بلپنک طبعا نهنک

منشا آئینهٔ جهان نمای خرد خورده شناس

بهره مندی از صورت نوعیه اناس نموده که

وقوع امور حسی و عقلی بموجب مشیت الهیت

وکیفیت مرور و بروز از جزوی وکلی بمقتضا

نا متناهی حکم محکم یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
سرپنجهٔ قوی دستان را در ایصال نفع و ضرر بر تافته
و نص قاطع و ان یردک الله بخیر فلا راد لفضله و
ان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو زبان شعلهٔ نفس را
در اصدار خیر و شر کوتاه کرده تا خیال خودبینی بهیچون
تو ذره کمینی نرسد آخر باین آواز که ان انکر
الاصوات لصوت الحمیر را ترجمه میکند سخن همه را
رد کردن چرا و بآن رگ کردن که جبل
متین مسد را یاد میدهد مردم را در بند فرمان خود داشتن
برای چه در نیکه بکثرت تکرار طوطیان سخن را
فرا یاد میگیرند و تو آئینه وار ازسا ده

نوحی حیرانی چه سخن درین است که قبل از شنیدن
دعوی فهمیدن نموده توقع داری که بر صفای باطن
معدوم و کرامات موهوم که بجز تو هم در ضمیر کلوخ
تخم رست جا گرفته محمول کرده آری افراط بلاد ترا
که بدیهیات از آن نظری شده اگر خر و عاد
نام کنی تواند بود ولیکن حقیقت این است که چون نعره های
رعد صولت که حاضران مجال سخن ندیده خاموش
میشوند و ترا گمان اینکه مدعا مجاب و مدعیان ملزم
شدند اگر تاک کرنا وار را هسته تر حرف زنی
رایضان دشت همواری عنانت را همچون
مرکب از سنگلاخ جهل مرکب میگردانند ای ظلوم
جهول

جهول تقدس ذات با کشف و کرامات بیکدو ورق

دعای حفظ جان و دفع آفرینش نان که آنرا هم از بیسوادی

و نادانی هر کلمه را به طور غلط میخوانی حاصل

نمیشود و معلوم نیست که از قرآن مجید غیر از بسم

و تولی آیتی تلاوت نموده باشی و بجز مَنّاعٍ لِلخَیر

مُعْتَدٍ اَثِیم حسب الحالی کشوده با نیاز به عبادت که او

سجده واجب کنی زاهد و عابد نتوان شد تحمیل کار

جمله و لله یسجد من فی السموات والارض با

و آنکه کیف میخوری ولی و منتقی تحمید و اقتدار باید

زیرا که اشتهای بنگی و بدخویی تریاکی و حرص

بروجه اتم و اکمل با تو هست تحصیل حاصل چه ضرور

اگر خواهی که از زمرهٔ نیکان و خداجویانت دانند
سعی کن که از فایدهٔ البرّ حسن الخلق بهره بدست آری
و از مایهٔ ان الله رفیق یحب الرفق نصیبه بری
این چه مکالمه ستیز آمیز است و این چه محاوره
وحشت انگیز که کسی با تو سلام یا حرف خود را تمام
نتواند کرد و بجا جستندی که ترا زکسراب بقیعة یحسبه
الظمآن بماء معین معاون و خیر بپندارد و فوراً بنعرهٔ پرخاش
درآویزی و چندان بسندان حرفهای حلقشی
دلش را بشکنی که مطلب گم کرده و در خلال آن
حال فریاد میکرده باشی که یا کنندهٔ در خیبر
یعنی قوّت من در دل شکنی از قبیل قدرت در خیبر
کندن

کندن است مصرع زهی تصور باطل زهی خیال
محال بیجا صلا اگر دغدغه تتبع صلی و خار خار اتقیا داری
بفحوای تسلی مو داری وا اذا خاطبهم الجاهلون قالوا
سلاما و بمو داری تسکین فحوای و قولوا للناس حسنا
مرهم خاطرهای خسته و مومیایی دلهای شکسته
بکار باید برد غزل داری ز خلق وحشت و
هر دم بتر شوی شاید که رفته رفته ز عالم بدر شوی
کج طبع و خورده گیری و دل سخت و شاخدار مانی
بجز کمان که بقربان خبر شوی حربانه و دیدن و
کردن کشی ز چیست هر لحظه چون زخشم بر نگ دگر
شوی ای بار دار چه شعله کشد جز و تار با این

دماغ خشک چرا زود ترشوی گرگی و بر چو بچلیمی
شوی دو چار در بر خوری بهیچ خودی بیجگر شوی
ترسم ترا گرفته بآهنگری برند که بهر سیر جان
کوه و کمر شوی نوبت رسد بخوردن چوب چپاق و
سنگ چون درتلاشش چاره جوع البقر شوی
چون گوشش بسته ز غریو نهیق خویش محکم ترک
ببند مبادا که کر شوی خوشا دعوای آزادی و ادعای
بی تعلقی که اگر چلیم تنباکو نفسی دیرتر رسد اشتعال نایره
اضطراب زبانش را همچون نی دراز کند تا تعلق
دشنام دود از دماغ خادم برآری حبذا لاف
دگر لاف قناعت و درویشی که اگر دستار
از ما گرفته

از جا گیرت کم آید مالک دینار را بتهمت خیانت
زنده نگذاری نه بی امانت و دیانت که خود را
در آن منقصت وا میشماری و در هر قدمی منتی
بر عالمیان میگذاری و از فحوای و لا تمش فی
الارض مرحا انک لن تخرق الارض و لن تبلغ
الجبال طولا خبر نداری پیش ازین منیت که
بنوشتن صادی چشم ندوخته و بکاشتن سینی
دندان طمع تیز نکرده والا گنجور کدام خزینه شده
که چون زر خالص از بوته امتحان پاک برایی و چه
همسازی کردی که قلیلی یا کثیری برشوت نربائی
بالا الغرض والتقدیر لقمه گلوگیری که همیشه از حرص

ریش کاوانی و پیوسته از خشم و عبوس از فقدان
مانی اگر پیش آید بهمان حیلهای باطل که مسئله
ناشناسان جاهل فتوی حلیت و حرمت را
تابع نفس میبازند لا بالعکس بموداری یحرفون
الکلم عن مواضعه سررشته توجیه و تاویل را بجدی
که سررکیسه بضبط در آید میکشند بر خود حلال تر از
شیر مادر داشته بمحض وساوس شیطانی و هوای
نفسانی عمل حبری مضمر بجوی صرف خواهی
کرد که الف و نون زایده غیر منصرف شود و
قیاس اقترانی بدلالت تضمنی ترتیب خواهی داد
که جزئی دیگر هم جزئی اضافی کرده از آنجا
که مبلغ

که مبلغ علم و مادهٔ استعداد ظاهر است صغری و
کبری از نامعقوله خواهد بود که همیشه حلوای جلالی معنی را
از دکانیکه بر در مدرسه است بخریدیم و از استاد
حلوایی که دشنامش زبانزد است خطاب آخوندی
میشنیدیم ماده دست و بیان آشکار شدن را از
ملا فلان دیده ام که او در بابا نان سبزوار مجرب
مجتهد جامع الشرایط مبدا شده زیرا که بها ع
مبرهن شده بود ... دیده باوجود این همه مواد فضیلت
چرا فاضل و صالح نباشم الحوانی دانشمند ...
وای بحریر فاضل ارس ... مان سلم معراج الکمال
... ... و ... ...

برسر کشیده درینعالم عالمی رازین مایه وابنقدر تپا
منیت که قابل مناظره وحریف معارضه با تواند شد
برخیز وبعالم عدم شتاب که انجا جوجی وابن حنیفه
انتظارت میکشند وچون مناسبت جبلی وقبحات
طبیعی بحکم الشیئ لایتّی الا وقد تثلّث جلیس دایش
ایشان شوی وعرض علم نمایی اما خبر لا تغلّب
رارعیتی بهنق راهمراه ببر تا هرکاه ملزم سوی
بفریاد دست برسد زیاده حیف او قاتست آمدیم
برسر حقایق احوال محلات واسواق وکیفیت
افعال واقوال لشکریان بیساق بایعان دکان
خود فروشی جنسی بغیر غبار بحبت تجار تهم و ماکان نوا

ممتدکن

ممتدین ندارند و مشتریان در بازار ارزان خری
حرفی جز اینکه هیچ از تو نسیه مپخرمش بر زبان
نمی آرند کودکان بهم چشمی یکدیگر مرکب شوخی در میدا
ن سواری میدوانند و قطعهای نصاب یادگرفته بآواز
بلند و لحن دلپسند میخوانند قطعه فی بحر المجتث زبحر مجتث
ز قطره کنی بدو دست بجای هست نقطی گوهری کنی
تحریر مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات بدانکه وزن
چنین است چون کنی تقریر ز قلعه پنج سواری بر آمدند امروز
مبارزه و بطل و باسل و شجاع و دلیر زدند بر صف ما آنچنانکه
پنداری هژبر و قسوره و حیدر است و ضیغم شیر غضنفر اسد
لیث و حارث و لهاث توان نوشت اگر نام

شان کنی تحریر دو کار لشکر ما کرد در فرار و قتال

سریع هست شتابان و بحی پاسد دیر رقا و د و بحعبنا

حفتن سهار بجوانی دویم فرار حصار رست و اولین دریز

صلیب دار نهاده ز جسم رانده بود جبزای

کار دید پادشاه کرو وزیر بذول و باذل و ماخ

سخی و شعبان سیر و عیبان محله بخشی الملک

قطعه دیگر تکرار میکند القطعه فی بحر الرمل قطعه

در بحر رمل گفتم که باب نغمه است صاف کن المطرز

امشب راه حلق و حنجره فاعلات فاعلات

فاعلات فاعلات مجلس جشن است برخوان با دهل یا دایره

غیر و ناهق زحس است اما اتان ماده خرالاهت

صلح

صلح با زن کرد روح الله خان مسخره   تا پسر زاید .

چو سیف الله باشد یا حسن   عجل کوساله است لیکن

جحش باشد خر کره   چون اکاف است و لیه برذعه

پالان خری   ساخت رخت نو درین شادی برای

همسفره   هم باو بخشید هر چیزیکه مایحتاج اوست مقود

افسار است و مخلات و علیقه توبره   در ضیافت

کرد حاضر از برای خوردنش   روث سرگین است

لیکن فرث دان سرگین روده   جز لغز زند و زنش

هرگز نبخشد درهمی   فضّه نقره زیف و بهرج

تا سره جیّد سره   گر کسی خواهد ازو چیزی بگو

بهر خر کشند   گلستان ماشه است و کلّوب انبر و منشار

اره هست لاف تیز فهمی لایق ریش خودش

پس بدان منقاش موچینه ایست و حلاق استره

کاش او را کس برد بر قلعه اندازد بزیر حذم و

بنیان و اساس اصل است و شرفه کنگره طفلان جهانی

و حوادثی در باره جاندار بتکرار این قطعه در گفتار بد

قطعه فی بحر الهزج ازین بحر هزج باغ سخن را

آبیاری کن که گلزار مقال از نوبهار طبع خرم شد

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ز بار وزن

این الفاظ پشت خامه ام خم شد ز فردوس چه بگذشتی

مه اردی بهشت آمد بود فصل بهار آغاز دوران عسر

عالم شد دگر خورداد و تیر انکه امرداد است نمی آید

ولی عمریست کاینها جمله صرف محنت وغم شد پس لذ
شهریور و از مهر آبان آذر و دی دان نظام کار
بار خلق در بهمن ماه درهم شد چو بهمن جز بسفندار
مز ماهی شیفته زاید اگرچه عمر او افزود اما عقل
او کم شد –

تمّت بالخیر

انشائے حسن و عشق

نعمت خان عالی

حدیث عشق شد زیب بیانم چو شمع افتاد
آتش بر زبانم قلم از جوش این می شد سیه مست
ز من عشق بهر جا عاشقی هست عرایس ابکار معانی
را با حسن الفاظ روشن بیانی بر سنگو
عقد مواصلت منعقد میکردد که چون قاضی قضا
چار خط عناصر نوشته تزویج جسم و جان فتوی
داده و روح مجرد بحکم فانکحوا ما طاب لکم من النساء
میل مناکحت باء و سستی کرده بمقتضای
ونفخت فیه من روحی قدم بحجله ولقد کرمنا بنی آدم

نهاد

نهاد و بموجب زین للناس حب الشهوات
من النساء و البنین هر یک از نوباوگان گلشن
شباب را خار خار گلچیدن از چمن تماشا که ور نخچیر
دل ... علی ... شیوه عشق را که منافی الصدق
جنون است چه دران آن که عشق را عنفوان جوانی
و دران نوبهار عشق چهره از نقاب ارغوانی
بجای چهره ... خاطر از ریش اشکار و ...
و ما چون صید ... عکوس گرفتار بجد ...
رسیده بسر جواب ... را از نکت آمیزی
گلهای خیال رنگ بساط کلف و ستان کرده
لیکن بفحوای اذا بلغ الاطفال منکم الحلم فلیستاذنوا ...

هنوز پی اذن راه بخلوتخانه دلها نبرده هوای
کدخدایی و هوس دامادی در سر افتاده و معلم
شوق درس الرجال قوامون علی النساء بیادش
داده مشاطهٔ نظاره را نقد روان اشک در
دامن ریخت بزد اگه عروسی هم رسانده ویا
آتش یاقوت بیقراری را بآب گوهر دندان خندان
عیش فرو نشاند پس از مدتی مشاطه نظاره را که
چون آه مشتاقان گرم روی میکرد و مانند رشته
عقد گوهر هر لحظه سر از جایی بر می آورد و بر
کوی حسن که بنیطافش از محراب ابروست گذار
افتاده بود وادی وآتوا البیوت من ابوابها از در
کشادگی

کشادگی پیشانی قدم درون نهاد ابیات

چه دید انجا نگاری شوخ و طناز همه غمزه همه عشوه

همه ناز لطافت جلوه آرای بر و دوش زلال

تازگی در موج آغوشش خمار آلوده چشم مست بیجا

در آورده بگردنش جام سرشار کشیده بر فراز

چشم ابرو چو آن قدی که می باشد بر آهو نگه در صید

مرغ دل چو شهباز بر آورده ز مژگان بال

پرواز لبی چون مصحف یاقوت خوش حرف شده

از رنگ پانش قد شخرف مصور چون کشد ز آن چهره

تمثال بهیچ لب گذارد نقطه خال هندی این

نقطه بهر شک نشانه که شک دارد دهانی هست یا نه

بنه بهای مسی مالیده دندان چو انجم در شب تیره نمایان
سیاهیهای دندان از تبسم شود در دیده‌ها چشمه
مردم چو بخندد بعمر خضر گیسو نی بودی اتفاق
یکسر مو درخشان ساعدی چون شعلهٔ طور کفی چون
پنجهٔ خورشید پرنور جز آن پستان که بخشد نور دو
حباب از آب و آتشینه که دیده ز نافش
ماه را شرمندگی بود مگر گرداب آب زندگی بود
بگردان سخن پروانه سانم که شمع ساق آتش زد بجانم
سخن چون گرم شد در اصل مطلب صدف را شد
گهر تخاله لب قلم پرزور اما چون زند دم گلخنت دوا
انید قدرت شده خم باین پیرایه محبوبی که دانی
نشسته

ع

نشسته بر سریر کامرانی مطلع الشمس من وجهها
ومنبت الدر فی فمها ملتقط النور من خدها مغرس الغصن
فی قدها مبدء اللیل فی شعرها یکاد العیون
تاکلها والقلوب تشربها القصه حسن بدا و دیده نگاه
خود را نگاه نتوانست مانند آینه محو گشته پشت بر دیوار
حیرت گذاشت اما چون بوی سنبل گیسو بنکهت زلف
مشکبو بمشام هوشش رسید از بیخودی بحال آمد و بحکم
فانکحوهن باذن اهلهن بخدمت ملاحت بانو که حسن
پرورده اوست متوجه گردید و پنجه مژگان بر رسم سلام
بر سر گذاشت و زبان حال پرده چشم پوشی
از روی کار بر داشت و گفت ای حریم د

هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء پرده نشین درد
حرم سرای صورکم فاحسن صورکم خاتون بهترین
برارای مهر انجلاییت پوشیده نماند که عشق را آتش
شوق حسن چنان در دل گرفته که دل از کار و کار از
دست و دست بچاک زدن گریبان رفته چندین
شور عشاق یعنی تعلق خسرو بشیرین عراق و گرفتاری
مجنون به لیلی حجاز و میان محمود و ایاز شعبه ایست از کار
او و صفیر بلبل نوروزی که در حصار هر گلزار غوغا
در عرب و عجم و شورش در مخالف و موافق
انداخته اگر راست پرسی گوشه ایست از نالهای
زار او و سوز و گداز سمندر در فراق آذر شرارۀ است
که از

که از آتش شوق او جسته و دود شوق در بدل بر .

آرا و صاعقه‌ای که از هجوم نجوم او بسته شد زنگ پروانه را از

سر گذشتگی او نصیبی رسیده پروانه دارد که در جوار

شمع سحر نشین چه سان شعله کشیده و همین که از آفتاب

معشوق پرستی او پرتوی دیده در میدان محبت به

حرب آور تیغ آفتاب گردیده کمان میر که در صادق

با این نواخوانش قدم در وادی نواسنجی رنگ ریز

پی اندیشه قبول کن که نسبت نواب است نه اسم

ملاحت با نوازی سخن شود و دست که از آن نه شد

بیمزه اگر از روی چه دست بود و از نخچه که من و اگر نیز

نیز از دست کمتر گو و ما، در سنجیدگی که از عهده اش بر

فی الکلام کالملح فی الطعام سبحان الله این حرف خیلی نمک

دارد هوا و هوس که شاهزادگان ملک دولت ابد

بخواستگاری حسن آمدند چندان دور باش از

خیل مژگان زبان دراز شنیدند که مجال اظهار مطلب

نیافتند و چون دانستند که کابین این عروس نقد جانست

و رونمای دین و ایمان بین تا کسی که از چشمهٔ حیات

دست نشوید بیک نظاره و بسر کرد اول بکام

ناکامی رزنه فرنگستان خیال نپوید رشتهٔ حبل المتین

اعتقاد نتابد هر آئینه براه عکس مدعا شتافتند اکنون

بیسر و پای هرزه درای دشت پیمای جو درائی

پروردهٔ کوچه گردی رنگ زردی آمد سردی

بیچاره

بیچاره عشق بی بیار بی طلب بی صبر و ناشکیبی

از مال بی نصیبی شراب خوار میکده جگر خونی خمار

باز قاپ خانه بخت واژونی خانمان بر باد داده

سیلاب اشک حسرت متاع طاقت سوخته آتش

داغ حیرت ضعیف توفیق قوی ضعیفی سپه سعی

تمام تحقیق بخواستگاری برخواسته و بسرمایه

نیما یکی بساط از نو آراسته لایق بحال او این است

نه را بهیچ خودی پی سر و سامانی حیرانی پریشانی

پشیمانی نادانی پی نام و نشانی وصلت نماید

خالق کلام و لم یکن له کفوا احد گواه است که او را با

نقایص تغییر نباید انسب آنست که جمال خیال چنین

که گدائی به بال وجلی نه پرد و بشکر معدل محتاج
فی السعف الّتی الابجدین کما حق تیهم اللّه من فضله
تدارک ملحی تبه ست و سوکند بیا گدائی
حسن یوسف سنده انه لقسم لو تعلمون عظیم چشم ترند
زلیخای تمنا کریبان دریده و اینش بدامان وصال
یوسف نرسید و چندانکه مجنون آرزو بدامن دشت
دوید کریبان آغوش لیلی بچنگش نیفتد ابیات
بگو کامی عشق با این ناقبولی ترا بهتر بود ترک
فضولی گلی با خارکی پیوند گیرد هما با جغدکی الفت
پذیرد گشت بغنچه باد سحرگاه سمومی راکه
در گلشن دهد راه مزاج حسن نازک آنچنان است
که بوی

که بوی گل بر و بار گران است   کرا یارا که بگذارد
قدم پیش که این آهو رمد از سایه خویش بود
سیناد و غمزه که بر پلی باک   نه بند و جسد لاغرا
عزاک   اسیر زلف کشتن نیست تسان مبین
باز این چنین خواب پریشان   منه در ره کام جوی نشتن
کام که عاشق نسوزد کام جز نام   بسی دور است
... تب دعات   مدار و رنگ امکان مدعا
... ن نظاره چاره جواب صاف چو آب از ملا
... بو شنید سان سایه سنبل پریشان کشته از هم
باشید اما خود را بذوق دیدن آن گل در رنگ
غنچه جمع کرده از بوی ... حسب حال بخاطر

آورد ۔ بیت ازحرف تلخ آن لب شد محو
هستی ما با آنکه می نمک داشت افزود مستی ما
بیخود چو شیشه می بردیم سر بسجده شد موج
باده محراب از حق پرستی ما چون غنچه فسرده
داریم مشت خالی دلتنگ کرد ما را این
تنگدستی ما عیب گهر نباشد گر ته نشین دریاست
پیش گهر شناسان اوج است پستی ما تیر دعا
گذار است از بیعت جوشن چرخ ای سنگدل حذر کن
از صاف شستی ما ما همچو گل دو روزی در گلشن
جهانیم کی اعتماد باشد بر رنگ هستی ما عالی
چو خار نگرفت بیهوده دامن کس آخر بکار آید
کوتاه

کوتاه دستی ما انگاه نگاه از حضرت حسرت گلرخیان.
گلاب اشکی بر روی بیخودی یاشیند وزبان
چون معنبر بادام بچرب و نرمی تمام در شکر
شیرین سخن پیچید که عمر زلفت از طول امل درازتر و
برق کرشمه از اتش عشق جانگدازتر حقا که فیهن قاصرات
الطرف لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان صفت مکان
حور اشیان تست و گویا که ان الله اصطفاک وطهرک
واصطفاک علی النساء العالمین توصیف جلالت
شان تو اری در خوبی حسن چه سخن بیت
مصدر اشتقاق هر خوب است گرچه یوسف
ولیکن یعقوب است عالی حسبی که شجره انسش

چون شاخ و برگ انشا خبر کیست و همان نور است
که از فروغش گلهای موجودات رنگ تماشا پرورد
زهی هوش بهار بیرنگی که گل خودروی حقیقت یاسمن
زار تجلی را بنکهت بیخودی عطر آگین سازد که حرز
موسی عشق و نهصر گاه دانه خرمن امکان است
گلستان مجاز را لاله زار از کف دست نظارگیان است
ده که غلما را نیز اکبر قطع ابدیتی شعر نظامی
از تماشا نشسته گلگون بهار این چمن خون میگیرد
تن بدیدن شان باده هوش جوان بخان نیست
بیت ... که مصاف الصد کشیده اند و ترد
چه سبده لب جام سخن را بجام لب ...

و مستان نشاء میر دو نشه پیمانه عمر در طلب لب لب
گردانیده اند بر بکی که قدح قدح خالی شد وز بالن زلالی
ساکت زلالی لب ساغر گوش ساغر بمال که چنانچه
حسن خلاصه اعیان است عشق نیز نقاوه اکوان است
اگر او جهان جهان است این جهان جان است بهین
که هر دو دو بلبل بینش اند و کوشش کن که هر دو گوشواره
آفرینش نسبت هر دو شریف لایق است و وصلت
هر دو عزیز موافق جنسیت علت ضم است باری
بجهات الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات
تاج فصاحت بر سر سخن نهادی و سر بر تقریر را
به پیرایه بلاغت زینت دادی که شاهان تو

و هوس را خیال این دولت در سرست و لتحه را
چنین طمع خام کجا در خورست این خاکسار افتاده
عجز و نیاز را چه جرات که گردِ جوابی ازو خیزد مباد
غباری بر خاطرت نشیند این بسمل تیغ ناز را کجا
قدرت که با تو ستیزد نشود که توفیق طپیدنی
نیافته بساط حیات برچیند اما ازانجا که منشور امید
بطغرای عزای لاتیاسو من روح الله معنونست و بسجل
رجا بانجاتم ادعونی استجب لکم مزین در مذهب عشق
ناامیدی کفرست بیت یکی گفتا بفرهاد
هنرمند که این جان کندن بیهوده تا چند
ز شیرین بخت شورت دور دارد که خسرو هم

زرو

زر و سیم زور دارد چو بشنید این سخن فرهاد دلتنگ
کشید آهی ز دل چون شعله از سنگ فزود از حرف
سختش در دل اندوه بجوش پیچید چون آواز در کوه
ز داغش خون روان شد لاله لاله جوابش داد
بیک حرف و دو ناله بگفت ای تندخوی تلخ گفتار
برو در عشق شیرینم میازار چنانش در دل غم پیشه
دارم فسون سازم پری در شیشه آرم نه تنها
در رهش بازم دل و دین فدای جان شیرین جان
شیرین تو بنمایی بنومیدی مرا راه چه شد
لا تقنطوا من رحمة الله من این حرف ترا ای
خصم امید بدل بسیار گفتم هیچ نشنید اگر بر مو نبندد

عشق زنار سلیمانی کند در ملکت دیدار چو آرد
زور خسرو بر شه حسن گدایی میکند بر درگه حسن
گدایی روزی یکروزه باشد که چشمش کاسه دریوزه
باشد بسوز عشق شاهان را چه کار است که سنگ
لعل خالی از شرار است ز درد عشق شه بیگانه باشد
که جای گنج در ویرانه باشد تکلف گرچه دارد شمع
کافور بود نور خدایی شعله طور چو شمع از آتش
دل در گرفتم برو کوسه که عشق از سر گرفتم ای
تتق ازرقی حجله لطافت و جامه زیب حله لطافت
این معنی را دریاب که هوا و هوس اگرچه شاهان
مملکت دولت اند در جلالت نسب و شرافت حسب

بعشق

بعشق نمی‌رسند چه عشق از جانب پدر معرفت زاده

بفحوای احببت ان اعرف فخلقت الخلق محبوب

درگاه احدیت است و از طرف ما در محبت

بوده که با بنای ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله

مطلوب بارگاه صمدیت سیاوش بحجت ما

خلقت الجن و الانس الا لیعبدون مبرهن و

شرافتش به برهان و القیت علیک محبة منی

سبین عزیز من انسان این امانت را بر داشت

که تا باین نیاز این گرانمایه گوهر از ظلمت ظلوم و جهلا بیرون

جهل برآید و عاقل و شاغل بنکته اهل المحبة ملة ابلیها اشد

اگرچه بناز و نعیم به بهشت درآید روشنست که از شمع

حسن جز پروانه عشق کسی پروا ندارد و صلاو قی
کرفی آرد با تهی مغزی هیچ ثمری نیارد پس این
درویش ظاهر و غنی باطن رز بدامادی اگر هوا رسی
از قبول حسن حسن قبول یابد و دختر پی شوهر
چون آینه بی صیقل مگذار که ناز را نیاز باید صدق الله
عز و جل هن لباس لکم و انتم لباس لهن
ملاحت با نو پسته لب را ملکسو و تبسم ساخته
گفت مطلب مطلب بوده از بسکه مردم تکرار نموده ند
مطلب شده است لیکن واضح این است که من طلب
شیئاً و جد و جد من قرع باباً و لج و لج ای نظاره چون
بجدی بجدی که ندارم چاره بیار سبحه از اشک
برای

برای استخاره نظاره بزبان اشاره گفت

بیت: هرچند عشق را بجز از گریه چاره نیست در

کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست بهرحال

اگر فال گشایی جهت تسلی خاطر سیپاره دل که همه

اش سوره اخلاص است حاضر الا بذکر الله تطمئن

القلوب القصه برای نسبت پیوند حسن و عشق

فال دیدند و بعد از شمردن صفات العت

و جلالات وحدت بکریمه سیجعل لهم الرحمن ودا

رسیدند لاجرم عزم جازم شد و اجابت

لازم شعر نگاه از خورمی چون گل شگفته بجهت

از جای خود با چشم گفته غلط میشد ز شوقش راه دیده

چو آن نادیده‌های گنج دینی بجلدوی خبر گیران

خبر داشت ز سر دستار عقل از عشق برداشت

عشق مانند سپند از آتش بیقراری برخاسته

بارگاه پی آرامی شوق دوید که ای منجم افلاک

بلند خیالی در اسطرلاب خاطر ارتفاع آفتاب

از تمنای احسن گرفته ساعتی سعید باید دید چون در

تقویم و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم

نگاه کرد نظر تمام دوستی از تثلیث زهره

و مشتری اختیار افتاد و غره مهر بخجستگی و

فرخندگی قرار گرفت و قرار از دل گرفت

چه عجب که کوکب آرزو از احتراق آتش غم

خلاص

خلاص گشته از خانه وبال غصه بر آید و آفتاب امید از
کسوف فراق رهایی یافته به بیت الشرف وصال در
آید پس انگاه در زایچه طالع عشق نگاه کرد روشن شد
که در جدول اتصالات کلی مضمون والشمس والقمر
والنجوم مسخرات بامره مرقوم است و در اوتاد طالع
مولود حسن نظر افکنده بمطالع در آمد که تاویل انی رایت
احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین معلوم است

ابیات چه می پرسی برای وصل ساعت از این
بهتر چه می باشد سعادت جدایی را روا باشد علامت
چو مه شق شد قیامت شد قیامت را رو بهان توی
گل اندیشه رموز تازه خیالی و ناقلان بلبل بشیه چمن

رنگین مقالی چنین آورده اند که[2] در همان ساعت که ساعت

مقرر شد عشق خویشان و یاران خود را یعنی

حیرت و حسرت و بی اعتباری و پریشان

روزگاری و پی سرانجامی را برای سرانجام

ساختن طلبید فی الفور همگی مجتمع آمده بتهیه مصالح

و حوایج پرداختند و بدستیاری هنرمندان فرص

و تقدیر در کارخانهٔ متخیله کارها ساختند هر یک

آنچه داشت برسم طبق بر آن طبق اخلاص کشیده

از جمله سامان اینکه میناهای شیشهٔ دل را بگلاب

اشک و تیل چرب زبانی و زعفران زرد رخساری

و معصفر خون جگر پر کردند و از کاغذ الوان تلون

مزاجی

مزاجی معترض قطع نظر از اغیار گلهای رنگارنگ.

یعنی لاله داغداری و نرگس دوخته نگاهی و نافرمان

فرمان برداری و چنپای شکسته رنگی بر روی کار

آوردند قنادی سخن از شکر نقل شیرین نقل مجلس

رحیق و عطار نکهت عنبر غبار خاطر از حریر پرده

دل به بحیث برای سراپای عروس زر بفت

طلا و دیبای زیبا که از تار و پود خطوط شعاعی نگاه

بافتنی مژگان منقش بود مهیا نمودند و لب اظهار

گشودند که عاشق بچه حال باید سرهای پان که سپاری

از جانسپاری و چونه از دل سوختگی و ابریشم

از رشته آه باشد به تنبولی پی برگی فرمود

هارها از گل یاسمین امیدواری مرتب کردند
و حنای خوشرنگ آرزومندی بدست آوردند
انواع زیور ها که از سیم تمام عیار سفیدبختی
ساخته بودند بطلای خالص یکرنگی تلمع کرده بعضی
از آن بخیال لب و دندان از یاقوت آبدار و
گوهر شاهوار مرصع نغمه سرایان نالهای درد
آمیز بیاد مرغوله زلف آواز را تحریر میدادند و
رقاصان بیتابی دل که چون مرغ نیم بسمل بسماع
آمده بودند قدم در راه اختصاص می نهادند و ترنم
این غزل شعله آواز می افروختند و از گرمی
هنگامه خانمان صبر و طاقت را میسوختند

غزل

غزل وقت ساز و صحبت است ای همگنان
عشرت کنید هر کجا باشد نشاطی صرف این صحبت
کنید بوی گلزار وصال از نشأ می خوشتر است غنچه
مینای دل را پر می نکهت کنید جوش گل بردو نکت
شد وقت قدح نوشی رسید خار در چشم غم و
خون در دل حسرت کنید بسته اند آیین باد و حسن
در شهر خیال خانه را از مردم چشم از نگه زینت کنید
میرسد شادی باستقبال او از خود روید بعد
عمری عیش مهمان میشود عزت کنید بزم خوشحالی است
اما جای عالی خالی است آه اگر قاصد بود بی تکلیف
این صحبت کنید در آن هنگام خجسته انجام که تماشا حق

از جانب عشق رخنه در جبه پذیرایی یافت پنجه آفتاب
حسن بزر بخشی بنام از مشرق سر انجام حنا تافت
چاوشان اشاره ابرو ندای حی علی العیش
در دادند که در شهرستان ناز هر قدر هنرمندان
که باشند در کارخانه شادمانی جمع آیند و در
ترتیب اسباب حنابندی از دوستیکه باید و نحویکه
شاید دقیقه فرو گذاشت نمایند چنانچه جای انگشت
نباشد و کسی بناخن جرح نخراشد استاد تبسم
قنادی حنابندان قند شکر خنده ریخت که بصریان
نیشکر انگشت حیرت گزید و میرزا رعنای شماعی
از موم کافوری نرم اندامی انقدر نخل موزون بجلوه

درآورده

۳۰
درآورده که سرو آزاد از طوق قمری حلقه بندگی
در گوشش کشید دار روی اختلاط کرم را در ورق
طلایی بر طبق جمال گرفتند و نار پستان را از پرتو
مهتاب غبغب تبورق نقره پیچیدند گلاب ابرو
و حنای سرخ روی در رومال زرتار نگاه مهیا
کردند و گل و پان غمزه و عشوه هر قدر که در
باغ کرشمه بود چیدند از کاغذ حریر پرده چشم
تماشاییان که عکس رخسار و زلف و بناگوش
و چشم در آن افتاده بود شکل لاله و بنفشه و یاسمین
و نرگس آماده فرمودند و فانوسهای خیال
که شمع جمال در آن بود از طلق سینه صافی مرتب کردند

مطربان ناز از موسیقار مژگان و دایرهٔ حلقهٔ زلف
آهنگ قانون عشاق نوازی ساز کرده مضراب
ناخن بر دل نی تر تار جان میزدند و این غزل
می سرودند **غزل** امشب این مجلس رنگین ز حنا
بندانست نتوان گفت بهشت است که صد چندان
است روی هر گل که ببینید شگفته است
ز شوق لب هر غنچه که باشد ز طرب خندان است
از غم اینکه ازین فیض چرا محروم است دل
زاهد شکند گر همه از سندان است مست از
بام می عیش شو ای بلبل مست هر که بیخود شود
امشب ز خردمندان است عالی از شوکت
سر نکشد

سر انگشت حنابسته یار لب حسرت چه گزد غنچه پی درد انگشت
بعد از آنکه جشن حنابندی در رنگ موسم گل شگفتگی
گذشت و عناب باغ بهشت شبابت سر انگشت
عروس انگشت نما گشت شب دیگر بموجب انا زینا
السماء الدنیا بزینة الکواکب حجله فلک را آئین
و با قمر عقد پروین بستند از طرفین بسامان سور پرداختند
و از مشعلهای نور دیده و فانوسهای خیال و آتشبازیهای
شوق و مطربان هایی و هوی مستانه چند آنکه درو سعت
آباد تصور گنجد حاضر ساختند از ینجانب عشق شتابان
سرگردانی و طره پریشان دماغی و قبای اطلس
ساده لوحی و کمر بند دلبستگی و سراپای بی سر و پائی

پوشیده و از شهره شوریدگی و جیغه سربازی سرفرازی
یافته بر توسن تیزگام بیخودی سوار گردیم خویشان
نسبتی و سببی همگی همراهش تا بجلوه گاه حسن
آمدند نظر سلطان نگاه و راجه حسرت و میرزا
همدم سید محب الله محبت پهلوان دلاور
جرات ملا قانع خاکساری خواجه آشوب بیقراری
آغا مست نیاز سمندر بیگ سوز و گداز میر محوی
حیرانی شیخ عاجز ناتوانی درویش حیرت
پریشانی حاجی قربان جان فشانی میان انیس
وداد ناظر الفت الله وردی طالب شوق
مهتر صادق امید حافظ صوفی ناله حکیم چاره دق

لاعلاج

لا علاجی و جمعی از جانب اجانب نیز جمع شده بود
میر حسین بیکی مازندرانی تاجر بیک تبریزی سید
شجاع الدین عرب ملا فاضل شیرازی میر صالح
استرابادی رب العزت خان افغان خواجه جمیل کشمیری
ملجدای گیلانی شلتاق بیک تورانی شیخ دانیال
دکنی آقا درستای صفهانی استاد هنرمند فرنگی
میان کالی هندوستانی دوده عبد الحی رومی
میرزا ابو الحسن هندوستانی دیوث بیک
یزدی حافظ فقیر الله لاهوری درویش قلندر اردبیلی
خواجه حمید الدین خراسانی رئیس احمق فروش استنبلی
پهلوان عقرب کاشی شیخ بلم ای

- قزلباش شیخ سنّی جامی شیعه بیک سبزواری
نصر اللّه طوسی مغرور داس راجپوت جمله این
این عزیزان در رکاب تجون انتساب عشق بباز
گلستان اشتباه حسن رسیدند ابیات
تعالی اللّه عجایب بارگاهی که تا باغ رضوان
کوچه راهی برهمن سجده میکردش بامید غلط
شد سنهٔ ایوان بخورشید مگر از بهر دو نیر
چرخ انجا نهاده عینک از بهر تماشا زبیرش
طاق شد طاقت زرجاب که جفت طاق
ابرو بود محراب درو دیوار قصر خلد آئین تجلّی
زار فانوس بلورین گلستان کرد جاری ز جهان
تنگ

تنگت چو باغ آرزو بشکفته صد رنگت شگفت
غنچهای دل که شد باز بهر جا غنچه شد گل غنچه شد باز
در خیابانش گل بغرق اوج میزند ز بهر برش انار
الحق موج میزند چه می سنجی به نخل قد یارش
بخوبیها که روبروست بارش ز عناب لب ولرز
نارپستان ترنج غبغب وسیب زنخدان مگر
شفتالو از نخلش کسی چید که آب اندر دهان بوسه
گردید عدم بر عندلیبانش قفس بود ز شوقش
بیضه بلبل جرس بود ز آب جدولی کین باغ
رسته خضر از آب حیوان دست شسته خوی
خجلت ز حوضش آب کوثر ز غم پیچید بر خود آب گوهر

نمی فیضی باب زندگی او زسطر موج خط بندگی داد
بجوشد روح از فواره او دل شد آب از نظاره او
زرشک او در آتش شعله طور گریبان در بیاض
گردن حور زمین آن نه خاک این جهان است
تفاوت از زمین تا آسمان است اگر زین خاک
آدم داشت خلقت نمی بودی مجال هیچ حاجت
الحاصل در مجلس بهشت آئین و خانه سعادت
آشیانه فراش زینت بساط نشاط و عشرت
گسترده ناز بالش استغنا در تکیه گاه ناز و نعیم آورد
عشق بر مسند مخمل بیخوابی چون سخن دلنشین بر کرسی
نشست و آه حسرت از دل همچو غوغای رستخیز
برخاست

برخواست بانوهای مهمان نواز که از جانب
حسن مجلس آرا بودند بکمال دلنوازی و خاطرداری
نظام و نسق محفل می نمودند نازپرور خانم غمزه و دلربا
خاتون عشوه و زیور بانو آرایش و بوبو روح افزا
خوشبوی و پی پی مستی کجرائی و آغا سرمه
اصفهانی و دایه گلگونه کشمیری و غازه بابای فرنگی
پیالهٔ خمیازهٔ وصال را شربت شهادت لبالب
ساخته بعشق نوشانیدند و از چشم پر خمار معشوق جام
سرشار بادهٔ مدهوشی بگردش در آوردند و کرشمه
حسرت بوسه می چشانیدند تماشائی مستی
نظارگیان را از باده زیاده میکرد که نستون تن

رحیق مختوم ختامه من مسک ازین قبیل است مزه
عناب لب و ناریج غبغب و سیب زنخدان و انار
پستان کام آرزو را چاشنی حیات می بخشید فاکهة
کثیرة لا مقطوعة ولا ممنوعة راز این تاویل است مطرب
غمزه و مغنی عشوه از دو تار نگاه و طنبور کاسه چشم که مدتی
گوشمال هجر دیده بود در بستار نازکوک نموده
از هر گوشه نغمه دیدار بیتی دور از مخالفت بر طبع راست
پرده دران مقام خاص از بزرگ و کوچک ظاهر
میساخت و با انگشتان بسته نگار بقانون عشاق
نوازی را ساز کرده بلنوایان فراق را
که زیر بار ثقیل و نیم ثقیل غم و الم چون چنگ خم
شده بودند

شده بودند از دایره محب حیرت زدگان خارج
نموده با آهنگ دلبری و بسا رنگ معشوقی نوا
زمزمه با این غزل بود بیت کل از دمی و نغمه و یارا
به بینید دیوانه دلان جوشش بهار است به بینید
آن حسن را و اینکه نهان است نفهمید پیدا همه
از نقش و نگار است به بینید تا چند بگو تند که ما
حسن ندیدیم هر شب که شب بوس و کنار است به بینید
چون بوی گل از دیده نهان گشت ولیکن هر برگ
گلی آئینه دار است به بینید یارب چه درد انگیخت
بجائی که شد آدم زین گرد نمایان چه سوار است به بینید
غالب همه بس قلب زد اکسیر محبت نقد سخنش را چه

عیار رست به بینید سفرچی لذت خوان
الوان نعمت بنوعی آراست که رسم حسرت از
جهان برخواست چو نقش هوس خوان آراسته
مهیا دروهرچه دلخواسته اگر سخن نوصفش
اشنای رقم گردد پی سخن قلم مغز قلم گردد خوان
سالار اشتها نمکت پرورد کان جوع را صلا میزد
که لکم فیها ماتشتهی انفسکم ولکم ما تدعون شیلانچی
رغبت وظیفه خواران گرسنگی را ندا میکرد که
کلوا واشربوا هنیئا بما کنتم تعملون سخنت نان بجائی
رسید که کمال خوبیش قوم موسی را در تبدیل خط بخط
عذر بیست ولکش وار رشک سیاه دانه اش

فعال

خال رخساره خوبان سپندی بر آتش خمیرش چون
روح با آب زندگی سرشته مصداق نوراً علی نور
آتش از غیرت لطافتش آب گشته و نار التنور جوش
از میان بیرون نمکین تر رخش گندم گون
نانی نه چه نان چنانکه در عالم نیست بر سفره خسرو
قباد و جم نیست این گندم از بهشت یکجو کم نیست
آدم نادم اگر بود آدم نیست کس بر سر سفره اش پنجشنبه
نان نکشد از مایده بهشت اگر خوان نکشد هر کس که
دو نان داشته باشد این قسم هرگز بجهان منت
دو نان نکشد خورشید رغیف چون از فلک خوان
طلوع کرد آفتاب از خجلت نقاب سحاب انداخت

قرص پنیر و فتیکه از رفق سفره نمایان شد ماه از غم
انفعال قالب تهی ساخت مرغ کباب تفسیر لحم طیر
مما یشتهون بقلم استخوان می نگاشت کله دعوی
همسری با نعمت بهشت داشت پلاو را بهمه برنجی
زبان شده بمضمون کریمه انما نطعمکم لوجه الله لا نرید
منکم جزاء و لا شکوراً بگوش حاضران میرسانید
بعزا هر برکی لبی گشته فلیعبدو رب هذا البیت
الذی اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف میخواند
و آتش نانیچه که آب حیات و عمر خضر را زد داشت
بخضر برابری میکرد خشکه ستد رمق مینمود و لاف
سکندری میزد شکم پرستان دارا انجهاد فاقه را
که زخم

که بزخم گرسنگی از جان سیر بوده بر سینه مرهم میشد
کشنی بانان کشکول گشت را بمجداف چچه ببا
مراد میرسانید او انی حلوا و مربا موصوف بار
من عسل مصفی وظروف سرکه و آچار معروف به
تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا کسی که مزه بر
برداشت وانی بریٔ من المشرکین خوانده بشریت
از خوردن باز داشت هر که لذت برایافت
براءة من الله گفته تو به انیس شد کان کرده
شیر برادر رضاعی لبنا خالصا سائغا پیاله ماست
بسر خوانده انهار من لبن لم یتغیر طعمه کشا دکی دستار
خوان بر همگنان ظاهر ساخت که معنی ان الله علیه

الرزق لمن یشاء چیست و دولت بندان نعمت ختناب
که ترزق من تشاء بغیر حساب در شان کیست اگر بهمار
استخوانی از آن مایدهٔ سراسر فایده که مصداق
اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عید
الاولنا واخرنا نرسیده سایه اش را سعادت
از کجاست و قوم موسی را الذ لذتش اگر بهره بنود
فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها
وقثائها وفومها وعدسها وبصلها گفتن چرا القصه
دران محفل سور جنت ظهور که عرضها کعرض السموات
والارض بود چنان جشنی آراسته شد که فلک
نقوش انجم جمرات آتش غیرت گردید اگر نه کهکشانش

در زنجیر

درزنجیر میداشت خودرا دیوانه برزمین میزد این
از شادمانی اینکه چنین پیرایه یافته چندان بر خویش
بالید که از انبساطش اگر جهان دیگر پیدا می شد
متعجب نمی آمد ساعتی که ساعت از نظر زهره و مشتری
بنظر دقت شناسان کل امر مرهون باوقات است رسید
حسن مروت را وکیل و مهر و وفا را بر وکالت گواه
گردانید بعد از تعیین کابین مبلغی از درم تازه سکه
داغ که در صندوق سینه نگنجد و مقداری از نقد
روان اشک که خرد کامل عیار بمیزان تصور نسنجد
و پس از مقرر شدن چهار شرط شرعی یکی آنکه
عشق آنچنان نگاه تند بر حسن نکند که جای نگاه بر

- رخساره لطافت آمارش بماند دوم آنکه آنمقدار
کباب دل ویرکاله سکر مهیا کند که غمزه خونخوار
صرف نقعه وکسوت میکرده مانند سیم سکه
سغراز خود بیش چندان ده رسانند که آن دو دله بسر
نرسند چهارم آنکه اغرار حال . دل بجای رسد
پس چیز به شوق قاضی سده برمسع صدق وصفا
نشست و عقد حسن و عشق چون عقد کو هر بست
هر دو بوصل هم رسیدند و در آئینه دل روی
یکدیگر دیدند نظم وصل حسن و عشق چون شد
ایجدا این دو را هرگز مکن از هم جدا هیچ عاشق دور
از جانان مباد چون من بیچاره در هجران مباد

الحمد لله الذی اصطفی آدم بجودت النطق
وزینت الکلام و خص نبیه و حبیبه محمد
المصطفی علیه و آله الصلوات والسلام الی
یوم القیام بحقایق الفصاحة و دقایق
البلاغة بین العباد والانام وبسط به علینا
ید بدیع الایادی وروایع الاحسان والانعام

اما بعد چون کلام معجز نظام و تصانیف درر انتظام

مرحمت و غفران پناه جنت و رضوان آرامگاه میرزا

نعمت خان منشی المتخلص بعالی که غواص فکر متینش

گوهر شاهوار سخن را از عمان معانی بمساعدت

ساعد استعداد کامل بر آورده و بسرپنجه طبع سلیم

رای مستقیم در سلک نظم و نثر کشیده و گوی

مسابقت از شعرای متقدمین و قصب السبق مفاخرت

از فصحای متاخرین ربوده و رایت سخندانی و

نکته سنجی را باقصی مدارج فصاحت و بلاغت افراخته

و کمند تصرف به برترین مقام نیکوتر جالی و ملاحت حسن

کلام انداخته گوهر شب افروز سخنان لطیفش روشنی

بخش

بخش خاطر سخن پروران و شاهد رعنا مشاهد
کلمات رنگینش اهل دلرا مونس جان و مستعدان
کامل را انیسی دقیقه سنج و نکته دان و در این اوان
ابکار افکار آبدار و دوشیزگان نظم و نثر سراپرده
ضمیر منیر بلاغت آثارش در نقاب حجاب و
پرده احتجاب مستور و از پیش گاه نظر طالبان
وصال و نظارگیان نگارستان جمال محجوب و مهجور
بودند لاجرم اینمعنی تیغی عظیم می بود و محالف
ارا عستعیمه می نمود حقیر معتبر میرزا حمزه مازندرانی
جوهر ناظم ایثار آن لآلی آبدار و در صدد استکتاب
معادن آن گوهر شاهوار بر آمده تصنیفات مرحوم مغفور

- اسکنه الله فی روضات الجنان مع الحور در معرض
طبع و در تمام در آورده تا طالبان را الت
استفاده و کاملان را از آن کماله
زیاده حاصل آید و این حقیر را
بدعای خیر یاد نمایند کمال
ذلک فی غرة شهر
رمضان المبارک
سنه ۱۳۴۸
تم تم